٢٥٩ ع

شرح الفيه



شرح الفية

فهرست شرح الفيه

شرح الصمدیة
محمد علی

از مال مولانا
عباس حفظه الله
من شر الناس
بمحمد و آله ۱۲







نحو در لغت بمعنی قصد و جانب و مقدار و شبه و نوع است چنانچه شاعر گفته نحونا نحو دارک یا حبیب
لقینا نحو الف من رقیب وجدناهم جیاعا نحو کلب تمنوا منک نحوا من زبیب
و در اصطلاح علم است باحوال الکلم من حیث الاعراب و البناء شرح الکافیه ۱۲۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی سید الاولین
والاخرین محمد واهل بیته الطیبین الطاهرین المعصومین اما بعد
بر ضمایر صافیه اصحاب سخن و ابصار ثاقبه ارباب حکم پوشیده
نیست که اساس علوم دینیه علم صرف و نحو است و هر کرا اراده تحصیل
این علوم است لازم است که در مبدا تحصیل اوقات صرف این علوم
نماید چون تصنیفات و مولفات در این علوم بسیار است
و نظم بضبط و حفظ اقرب است این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعت
المحتاج الی رحمة ربه الغنی محمد علی ابن آقا بابای سرکانی اراده نمود مولانا
که الفیه که منسوب است بعلامة النحویین ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن مالک طایی
را که در غایت صعوبت و دشواری است مبتدی را اخراج قواعد نحوی
و استنباط مسایل از او شرحی نویسد بزبان فارسی در
غایت ایجاز و اختصار کاشف متعلقات و فاتح مهمات اسئل الله
تعالی ان ینفع به کل من ینظر الیه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
قال محمد هو ابن مالک   احمد ربی الله خیر مالک

مصليا على الرسول المصطفى وآله المستكملين الشرفا

يعني گفت محمد كه او پسر مالك است حمد وستايش پروردگار
خود را كه الله است وبهترين مالكان اوست در حاليكه درود وصلوة
ميفرستم بر رسولي كه برگزيده است وبر آل او كه كامل گردانيده
اند شرف وبزرگي را شرفا بفتح شين مفعول مستكملين است
ودر بعضي نسخ بضم ثابت شده بنا بر ضم صفت بعد از صفت است براي آل

واستعين الله في الفيه مقاصد النحو بها محويه

بعد از حمد خدا وثناء بر رسول وآل او گفت واستعين الله يعني
ياري ميخواهم خدا را در اتمام اين رساله مسمى بالفيه ومقاصد نحو باين
الفيه محوي است يعني حاوي مقاصد نحو است

تقرب الاقصى بلفظ موجز وتبسط البذل بوعد منجز

يعني نزديك ميگرداند الفيه معاني بعيده را بافهام بلفظي اندك
وتوسيع ميگرداند عطائي خود را از قواعد بوعده سريع الوفا

وتقتضي رضا بغير سخط فائقة الفية ابن معطي

يعني طلب ميكند الفيه رضاي طالب او را بغير ملامت ودلگيري
در حاليكه غالب است اين الفيه را كه ابو الحسن يحيى بن معطي در نحو گفته است

والله يقضي بهبات وافره لي وله في درجات الآخره

يعني كلام خدا تعالى حكم كند از براي من واز براي ابن معطي به بخشش بسيار

وهو بسبق حائز تفضيلا مستوجب ثنائي الجميلا

[illegible] ابن معطي حائز
[illegible]
[illegible] ابن معطي [illegible]
كه [illegible] دارد در [illegible] حائز
تفضيل است [illegible]
مستوجب ثناي جميل است [illegible]

در درجات اخره که پاینده و باقیست الکلام و ما یتالف منه

کلامنا لفظ مفید کاستقم و اسم و فعل ثم حرف الکلم

واحده کلمة والقول عم و کلمة بها کلام قد یؤم

یعنی کلام در اصطلاح ما که نحاتیم لفظیست فایده دهنده مانند

فایده استقم و اسم است و فعل است و حرف است کلم

بکسر لام جنس است و واحد او کلمه است و لفظ قول اعم است

از کلمه و کلام و قول مصنف و کلمه بها کلام قد یؤم یعنی بکلمه کاهی

قصد کرده میشود کلام یعنی کلمه میگویند و ازو کلام اراده میکنند مثل

انکه کلمه توحید میگویند و ازو لا اله الا الله که کلام است میخواهند بدانکه

کلام در لغت عرب اسم ما یتکلم به است و در اصطلاح اهل

نحو لفظیست که فایدهٔ تامه دهد و فایده تامه انست که

صحیح باشد سکوت بر او مثل فایده استقم و کلمه در اصطلاح اهل

این فن لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او سه نوع است اسم

و فعل و حرف و وجه حصر درین سه انست که این کلمه یا دلالت

بر معنی فی نفسه میکند یا نمیکند نوع ثانی حرف است و اول که دلالت

میکند یا در دلالت کردن مقترن است بزمان ماضی یا حال یا استقبال

یا نه ثانی اسم است و اول فعل پس کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف

و کلمه بکسر کاف نیز بمعنی کلمه است

بالجر والتنوين والندا وال ومسند للاسم تمييز حصل

چون تقسیم نمود کلمه را باسم و فعل و حرف شروع نمود در
امتیاز هر یک از اینها از دیگری و امتیاز بالحد است یا بالخواص
اینجا مراد خواص است معلوم باید کرد بسبب جر و تنوین و
حرف ندا و الف و لام و مسند الیه بودن تمیز حاصل است
مر اسم را از فعل و حرف و مراد آنست که این مذکورات
خاصه اسم اند و در فعل و حرف یافت نمیشوند جر از خاصه
اسم است خواه بحرف باشد مثل بزید خواه باضافه مثل
عبد الله و دیگر از خواص اسم تنوین است و این تنوین نون ساکن ۲ تنوین است
که لاحق میشود آخر کلمه را در تلفظ و ساقط است
در کتابت و اقسام تنوین پنج است تنوین ترنم و تنکیر
و عوض و مقابله و تمکن و تنوین ترنم از خواص اسم
نیست زیرا که او در آخر ابیات می باشد خواه اسم باشد
و خواه فعل و خواه حرف و دیگر تنکیر تنوینی است
که لاحق اسماء مبنیه میشود تا فرق کند میان معرفه
و نکره از اسماء مثل مررت بسیبویه و بسیبویه آخر
و تنوین عوض عوض مضاف الیه محذوف است مثل
حینئذ ینظرون یعنی حین اذ بلغت الحلقوم و کل قائم

یعنی کل انسان و جوار عوض یاء محذوف که جواری است
و تنوین مقابله در جمع مونث سالم است مقابل نون است
که در جمع مذکر سالم است و تنوین تمکن لاحق اسم
منصرف تا اسم را بر اسمیت خود متمکن گرداند و معلوم
شود که او را مشابهت بحرف و بفعل نیست تا مبنی گردد و
مشابهت بفعل نیست تا ممنوع از صرف شود و او در
اسماء معرب می باشد مثل زید و رجل سیم از خواص
اسم حرف ندا است نحو یا عبد الله چهارم الف لام است و
مراد الف لام تعریف است نه الف لام موصول در فعل
که یافت شود مثل ما انت بالحکم الترضی حکومته
پنجم از خواص اسم اسناد است و مراد از مسند در این بیت
مسند الیه است زیرا که فعل مسند می باشد و بعضی گفته اند
اسناد دو قسم است لفظی و معنوی لیکن آنچه از خواص اسم
است اسناد معنوی است نه لفظی زیرا در فعل و حرف نیز یافت
میشود مانند ضرب فعل ماضی و من حرف جر اما حق آنست
که هر دو قسم اسناد مخصوص اسم است و ضرب در این
مثال اسم است و مسمای او آن ضربیست که دلالت
بر حدث مطلق در احد ازمنه و همچنین کلمه من

بتا فعلتُ واتت ویا افعلی ونون اقبلنّ فعل ینجلی

چون خواص اسم را بیان نمود شروع کرد در بیان
خواص فعل وگفت بتا فعلت تا آخر یعنی بتاء فعلتَ
تا آخر یعنی بتاء فعلتُ که مراد ضمیر بارز مرفوع متصل است
خواه مفتوح باشد وخواه مضموم وخواه مکسور مثل فعلتَ
وفعلتُ وفعلتِ وبتاء اتت که مراد تاء ساکنه
است که دلالت بر تانیث فاعل کند مثل ضربت وبیاء
افعلی که مراد یاء ضمیر فاعل است در واحد مونث
مخاطبه وبنون اقبلن که مراد نون تاکید است خواه
خفیفه خواه ثقیله فعل واضح در روشن میشود واین
چهار از خواص فعل اند وفعل بدان ممتاز میشود از
حرف واسم

سواهما الحرف کهل وفی ولم فعل مضارع یلی لم کیشم
وماضی الافعال بالتا مِز وسِم بالنون فعل الامر ان امر فهم
والامر ان لم یک للنون محل فیه هو اسم نحو صه وحیهل

یعنی سوای اسم وفعل حرفست مثل هل وفی ولم که در هیچ یک ازینها
نه خواص فعل است ونه خواص اسم هل مشترکست
میان اسم وفعل وبر هر دو داخل میشود وفی مخصوص
باسم است ولم مخصوص فعل مضارع است والمراد وتمیز

میانه اسم و فعل و حرف شروع نمود و در تقسیم
فعل ماضی و مضارع و امر و تمتمه میانه ابتنا اما فعل مضارع
آنست که بیالم واقع شود مثل لم یشتم و فعل ماضی را
نیابایمتر کنن هراد باء تانیث ساکنه است مثل باء
ضربت که مخصوص فعل ماضی است و علامت کنن
نون تاکید فعل امر را لیس علامت فعل امر دخول
نون تاکید است بشرط آنکه از لفظ فعل معنی امر معلوم
شود مثل اضربن و اخرجن و اگر قبول نون تاکید کند
و از لفظ فعل معنی امر معلوم نشود فعل مضارع خواهد
بود مثل لتضربن و اگر معنی امر از کلمه معلوم شود و
قبول نون تاکید نکند او اسم است مثل صه معنی و حیهل
که معنی اسکت و اسرع است یا اقبل و این صه و حیهل
اگرچه معنی امرا اند قبول نون تاکید نمیکند پس اسم باشند

والاسم منه معرب و مبنی ... من الحروف ...

اسم بر دو قسم است معرب و مبنی و معرب اسمی که
سالم باشد از مناسبت بحرف و مبنی بر اسمی که مناسبت
حرف باشد چنان مناسبتی که نزدیک گردیده باشد اسم
به الحرف و اعراب در لغت بمعنی تغیر است اعراب متعدده

البوزاد

چون تقسیم نمود کلمه را باسم و فعل و حرف شروع نمود
البعیر اذا تغیّرت لفساده و در اصطلاح نحات اختلاف
آخر کلمه است بسبب اختلاف عوامل و بناء در لغت نهادن
شیء است بر شیء دیگر بوجهی که مراد از ثبوت باشد و در اصطلاح
لزوم آخر کلمه است مر حرکت یا سکون را با تغیر عوامل

کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا
وکنیابة عن الفعل بلا تأثر وکافتقار اصّلا

بیان وجوه مشابهت اسم با حرف مطلقا بدان مشابهت
بر چهار نوع است وضعی و معنوی و استعمالی و افتقاری
مشابهت وضعی موجود در اسمی که در جئتنا است که آن
تا و نا است همچنانکه حرف موضوع بر یک حرف است یا بر دو حرف است
بر یک حرف پس مشابهت دارد در وضع بهمزه استفهام
و نا نیز مشابهت دارد در وضع بمن که حرف جر است
همچنانکه من موضوع است بر دو حرف نا نیز موضوع است بر
دو حرف و تاء جئتنا اسم است بواسطه آنکه فاعل است
و نا جئتنا نیز اسم است بواسطه آنکه مفعول است پس
این دو اسم مشابه حرفند زیرا که اصل در اسم آنست

کرده موضوع به سر حرف باشد یا بیشتر لکن اسم که موضوع
بر مکثوف باشد یا در حرف خلاف اصل است
و مشابه حرف است و اما مشابهت معنوی ضابطه
در وی آنست که اسم متضمن معنی باشد از معانی حرف
تضمنی لازم خواه آنکه از برای آن معنی حرفی موضوع شده باشد
مثل متی که اسم است بدلیل آنکه قبول حرف جر میکند
چنانکه میگویند الی متی و او متضمن معنی استفهام است
مانند معنی هل الا و از برای معنی استفهام حرفی موضوع است
که آن همزه است و نیز متضمن معنی شرط است مانند
ان نعلم اتم و از برای معنی شرط نیز حرفی موضوع است
که آن ان است پس مبنی شد زیرا که من
جهت المعنی مشابه حرف است که آن همزه استفهام
است و ان شرط و خواه از برای آن معنی حرفی موضوع شرط
نباشد لکن از شأن او آن باشد که حرفی از
جهت او وضع شود مثل هنا که اسم است بدلیل من هنا که
قبول حرف جر کرده است و او متضمن معنی اشاره
است و از برای معنی اشاره حرفی موضوع نیست
لکن مستحق آنست که از برای او حرفی وضع کنند چنانکه
ازا

۶

از برای نهی ونفی وتمنی وترجی حرف وضع کرده
اند پس بنا معنی بناشند بود بسبب مثال الف
و بجز فتنک سزاوار آن بود که جهت او وضع شود
و اگر چه نشده باشد واما مناسبت حرف در استعمال
مثل حیث که باشد استکنت است و او عامل است در
فاعل و خبر دیگر و عمل میکنند حرف نیز عامل واقع
می شود و جر را در و عمل نمی کنند نحویان رد را فاهم
و قول مصنف که بلا واسطه گفته احتراز کرده از مصدر زیرا که
مصدر نایب فعل واقع می شود مثل ضرباً زیداً که نایب
اضرب زیدا است لکن عامل در و نایب میکنند مثل
اعجبنی ضرب زید را که ضرب مصدر است فاعل اعجب اما مناسبت
در افتقار مثل اسماء موصوله که در استعمال
محتاج اند بصله محتاجی حرف نیز محتاج اند بصیم ضمیمه

ومعرب الاسماء ما قد سلما من شبه الحرف کارض وسما
وفعل امر ومضی بنیا واعربوا مضارعا ان عریا

در بن بیت بیان اسم معرب میکند اسم معرب
آنست که سالم باشد از مشابهت بحرف و در

مثل اسماء و ادوات که مشابهت دارند بحرف در استعمال صح

۱۲ استعمال صح

ضمن مثال اشاره کرده که اسم معرب بر دو قسم
است صحیح است یعنی که در آخر او حرف علت نباشد
مانند ارض و معتل یعنی در آخر او حرف علة باشد
مثل سما که یکی از لغات اسم است

وفعل امر و مضي بنيا وأعربوا مضارعا إن عريا
من نون توكيد مباشر ومن نون إناث كيرعن من فتن

چون مصنف مثال معرب و مبنی اسم نمود شروع
کرد در بیان معرب و مبنی از افعال و گفت ماضی
و فعل امر مبنی اند و در بنای فعل ماضی خلاف
نیست و فعل امر مبنی است نزد بصریین و معرب
نزد کوفیین و مجزوم است بلام امر مقدر و معرب
از افعال فعل مضارع است و او معرب است بدو شرط
یکی آنکه عاری باشد از مباشرت نون تاکید و مراد
از مباشرت اتصال فعل است بنون بلا فاصله
مانند هل تضربن که مبنی بر فتح است بواسطه اتصال
فعل است بنون تاکید بفعل و هل تضربان معرب است
بواسطه آنکه الف فاصله است و شرط دوم

آنکه

۱۷

اینکه عاری باشد از نون جمع مؤنث که از آن بنون اناث
باشد مبنی بر سکون خواهد بود مثل المطلقات یتربصن
تربّصن و ضمیمه در یتربّصن مثل یضربن و در ضربن بمعنی بعوض است
و مرجع یعنی جمع است پس هرگاه فعل مضارع عاری باشد
از مباشرت نون تاکید و نون اناث معرب است
والا مبنی است

وکل حرف مستحق للبنا والاصل فی المبنی ان یسکنا
ومنه ذو فتح وذو کسر وضم کاین امس حیث والساکن کم

حروف همه مبنی اند و ایشان را حظی از اعراب
نیست بواسطه اینکه در حروف چیزی که مقتضی اعراب
باشد از بیانات در آمدن معانی مختلف بر ایشان نیست
واصل در مبنی خواه اسم و خواه فعل و خواه حرفی
آنست که مبنی بر سکون باشد بواسطه اینکه سکون اخف
است از حرکت لهذا در اسم و فعل و حرف همه جا یافت
میشود و غیر از این جهت همین حکم دارد اما مبنی بودن
بر ضمه و کسره در اسم و حرف نیست مثال سکون در
اسم من و کم و در فعل قم و اضرب و در حرف بل و هل
و مثال فتح در اسم این و کیف و در فعل قام و قعد و در

حرف ان دلالت و مثال کسره در اسم امس و در
حرف با و جاره و مثال ضمه در اسم حیث و در حرف
منذ که از حرف جاره باشد و مصنف از برای اسم
چهار مثال آورده است و اسم وصل و کم این مثال
مبنی بر فتح امس مثال مبنی بر کسره حیث مثال مبنی بر ضم
و کم مثال سکون است و اینها اسم اند بدخول حرف
جر بر اینها و مبنی اند بواسطه آنکه متضمن معنی حرف اند اما این
متضمن معنی استفهام است و اما امس متضمن معنی حرف
تعریف است از برای آنکه امس معرفه است و بی اظهار ادات
تعریف و اما حیث بواسطه افتقار او بجمله اند اسما عدول کرده
اند از سکون که اصل است بواسطه رفع التقاء ساکنین
و اما کم بواسطه مشابهت او بحروف در وضع پس این
اسما مبنی اند زیرا که مشابه اند بحرف
والرفع والنصب اجعلن اعرابا لاسم و فعل نحو لن اهابا
والاسم قد خصص بالجر کما قد خصص الفعل بان ینجزما
در این دو بیت انواع اعراب که چهار است بیان شده
رفع و نصب و جر و جزم اما رفع و نصب مشترکند
در میان اسم و فعل و جر مخصوص اسم است چنانکه

و جزم مخصوص فعل است مثال مرفوع زید که در جاءنی
زید است و منصوب زیداً که در رأیت زیداً است
و مجرور بزید که در مررت بزید است مثال فعل مرفوع
یضرب و منصوب لن اضرب و مجزوم لم یضرب جزم در
فعل مضارع بدل جر است در اسم جر در فعل داخل
نمیشود بواسطه آنکه جر علامت اضافه است و اضافه مخصوص
اسما است چون فعل مخبر عنه واقع نمیشود او را از جر
بهره نیست چنانچه اسم را از جزم

فارفع بضم وانصبن فتحا وجر   کسرا کذکر الله عبده یسر
واجزم بتسکین وغیر ما ذکر   ینوب نحو جاء اخو بنی نمر

و اصل در اعراب آنست که حرکت باشد و اصل در رفع آنست
که بضمه باشد و در نصب بفتحه و در جر بکسره و در جزم
بسکون چنانچه مصنف فرموده رفع ده بضمه و نصب
ده بفتحه و جر ده بکسره مثل ذکر الله عبده یسر ذکر مرفوعست
و رفعش بضمه است و الله مجرورست و جرش بکسره است
و عبده منصوبست و نصبش بفتحه و یسر مرفوعست
و رفعش بضمه و جزم بسکون است مثل لم یضرب و
وغیر اعراب بحرکت نایب اعراب بحرکت است چنانچه
واو و الف نایب ضمه اند و یا و الف نایب فتحه و یا

۳ وحرم یا سکونست دراعراب بحرف وضع اعراب بحرکت اصح

یائش کسره نیز واقعست وحذف حروف علة

ثم الله حکومت وهر کدام ازین اعراب ها بمحل خود مذکور

خواهد شد ومثال یائش جاءنی اخوک نحو رأیت اخاک مرکوز

رفعش بواو بنیابت ضمه ونصبش محرورست جرّش بیا

بنیابت کسره واز رفع

وارفع بواو وانصبن بالالف واجرر بیاء ما من الاسما اصف

شروع نمود در بیان مواضع نیابت واین در چند موضعست

چنانچه مذکور خواهد شد منحصر باید که رفع ده بواو ونصب

ده بالف وجر ده بیا از اسما الخ وصف خواهم کرد واو

نائب ضمه است والف نائب فتحه ویا نائب کسره

من ذاك ذو ان صحبة ابانا والفم حيث الميم منه بانا

از جمله اسمائیکه مصنف فرموده وصف خواهم کرد دو است

ذو واز اسماء ستة است ورفع او بواو است ونصبش

بالف وجرش بیا باید وشرط اول آنکه بمعنی صاحب

باشد وقول مصنف که گفته ان صحبة ابانا یعنی اگر معنی مصاحبت

ازو ظاهر شود وشرط دوم آنکه مضاف باسم ظاهر

باشد مثل جاءنی ذو مال ورأیت ذا مال ومررت بذی

مال واگر ذو بمعنی الذی باشد مبنی خواهد بود مثل جاءنی

ذو قام ورأیت ذو قام ومررت بذو قام ودیگری فم

است و اعراب او بحروف ثلثه کامله حساب بشند که مبهم
از و دور باشد مثل هذا فوه و رأیت فاه و نظرت
الی فیه و اگر با مبهم باشد اعراب او بحرکات ثلثه
رسته باشد هذا فم و رأیت فما و نظرت الی فم و اصل
فم فوه است بدلیل آنکه در جمع افواه است

ابٌ اخٌ حمٌ کذاک و هنٌ والنقص فی هذا الاخیر احسن
وفی اب و تالییه یندر و قصرها من نقصهن اشهر

اب و اخ و حم و هن مثل ذو و فم است در آنکه اعراب
شان بواو و الف و یا است مثل جاء ابوک
و رأیت اخاک و مررت باخیک اما نقص و هن
احسن است یعنی فصیح تر و آنست که معرب باشند
بحرکات ظاهر در نون مثل هذا هنک و رأیت هنک
و نظرت الی هنک و نقص در اب و دو تالی او که اخ
و حم است نادر است مثل هذا ابه و اخه و حمها و برین
قیاس نصب و جر و قصر است و اخ و حم از نقصان اشهر
است یعنی اعراب شان الف مقصوره باشد و در هر
سه حالت اعراب شان بحرکت تقدیری باشد
مثل جاء اباک و رأیت اباک و مررت باباک و از این

بن کلام معناه شی تقول هذا هنک
ای شیئک و هن المرأة فرجها
و هما کنایتان عما یستقبح ذکره
... ما هن اقبل و لها
... ۱۲ قاموس
۱۳۱۲ ۱۳۹۲
۱۳۱۳
۱۳

باب است قول شاعر إن اباها وابا اباها قد
بلغا في المجد غايتاها

وشرط ذا الاعراب ان يضفن لا لليا كجا اخو ابيك ذا اعتلا

وشرط اعراب این اسما بحروف آنست که مضاف باشند
و مضاف بسوی غیر یاء متکلم باشند مثل جاء اخو ابیک
ذا اعتلاء که اخو مرفوعست و رفعش بواو است مضاف
بابی و ابی مجرور است و جرش بیاست مضاف بکاف
و ذا منصوبست و نصبش بالف مضاف باعتلاء و
واگر این اسما مضاف بیاء متکلم باشند اعراب آن
بحرکت تقدیری است مثل جاءنی اخی و رایت اخی
و مررت باخی و جایز است افراد این اسما جمیعا از
اضافت الا ذو که در وی شرطست که مضاف باشد
باسم جنس و فو بدون اضافت دو اوراد و بدل ان بمیم مستعمل

بالالف ارفع المثنى وكلا اذا بمضمر مضافا وصلا
كلتا كذاك اثنان واثنتان كابنين وابنتين يجريان
وتخلف اليا في جميعها الالف جرا ونصبا بعد فتح قد الف

موضع دوم از مواضع نیابت حروف از حرکات را
در مثنی است رفع تثنیه بالف است و الف نایب ضمه است

ورفع

ورفع وجرش بیا و مانائب ضمه و کسره است
قول مصنف بالالف ای رفع یعنی بالف رفع ده تثنیه
را وکلا وکلتی متصل شوند باو ضمیر حال گویند که کلا مضاف
بان ضمیر باشد رفع ده او را بالف مثل جاونی زیدان (بالالف صح)
وکلاهما وکلتاهما یعنی رفعش بالفست و در حالتیکه
مضاف بضمیر باشد کلاهما از برای مذکر است وکلتا از برای
مونث وکلا وکلتا در حالتیکه مضاف باسم ظاهر باشند
اعراب در ایشان بحرکت تقدیریست مثل جاونی کلا
الرجلین ومررت بکلا الرجلین برن فیاس است (ما رایت کلا الرجلین صح)
کلتا قول مصنف واثنان واثنتان ای اثنان یعنی اثنان واثنتان مثل ابنین
وابنتین جاری اند رفعشان بالفست چنانکه
رفع ابنین وبنتین بالف است اثنین واثنتین تثنیه
حقیقی اند واثنان واثنتان ملحق اند به تثنیه زیراکه (زیراکه تثنیه صح)
تعریف کرده اند که تثنیه بر اسمی است که دلالت
کند بر اثنین بزیادتی در آخرش ان زیادت صلاحیت
تجرید داشته باشد نیست چرا که اثن مذکور نشده واثن
مذکور نشده اثنان از برای مذکر است واثنتان از
برای مونث ومحل اعراب اثنان از برای مذکر واثنتین از برای مونث

یعنی اثنان اگر چه دلالت [illegible]

وقول مصنف وتخلف الالف الیاء قائم مقام است در حالت
نصبی وجری بودار فتحه که الفت گرفته است در حالت
رفعی پس نشته وملحق باو رمضان بالف است ونصب
وجرشان بیاء ما قبل مفتوح مثل جاءنی اثنان ورایت
اثنین ومررت باثنین ومحاسن ابنان وکلا وکلتا وغیر ذلک

وارفع بواو وبیا اجرر وانصب ــ سالم جمع عامر ومذنب

موضع سوم از مواضعیکه در وحرف نائب حرکت است
جمع مذکر سالم است یعنی رفع ده بواو وجر ونصب
ده بیا سالم جمع عامر ومذنب را مراد از عامر هر اسم
جامد است که علم مذکر لعقل باشد وخالی از تاء تانیث
وترکیب باشد ومراد از مذنب هر اسم مشتقی است
که صفه مذکر لعقل باشد وخالی از تاء تانیث باشد
وار افعل فعلاء وفعلان فعلی نباشد پس بقید علمیت
بیرون رفت مثل رجل وبقید مذکر بیرون رفت علم
مونث مثل زینب وبقید عاقل بیرون رفت لاحق
که اسم فرس است وبقید خالی از تاء تانیث بیرون
رفت مثل طلحه وبقید ترکیب بیرون رفت مثل
معدیکرب وبقید صفت مذکر بیرون رفت مثل حائض

والف

که صفت مونث است و بعقید نادر تماست عاقل مرون
رون سابق که صفت فرس است و بعقید نادر مانند
مرون روغن مثل علامه و بعقید افعل فعلا و مثل احمر که مونث
او حمرا است و بعقید فعلان فعلی مثل سکران
که مونث او سکری است

وشبه ذین وبه عشرونا ... وبابه ألحق والأهلونا
أولو وعالمون علیونا ... وأرضون شذ والسنونا
وبابه ومثل حین قد یرد ... ذا الباب وهو عند قوم یطرد

و شبه ذین اشارت است بشبه عامر و مذنب یعنی علم
نا مذکر عاقل و بر صفت مذکر که جمیع شرائط مذکوره را
باشد مانند محمد و افضل اعراب شان بواو است در
حالت رفع و بیاء ما قبل مکسور در حالت نصب و
جری و عشرون و باب عشرون که ثلثون تا تسعون
است ملحق اند بجمع مذکر سالم زیرا که واحد ندارند
و همچنین اهلون که جمع اهل است علم نیست بلکه
اسم جنس است و همچنین الو که بمعنی دوست ملحق
است بواسطه آنکه مفرد ندارد و عالمون ملحق است
بواسطه انکه اسم جنس است و علیون بواسطه انکه
٨

عقل

اسم عز دی است جمع اسم اعلام جنس است و ارضون
جمع ارض است و ارض اسم جنس است و شد
در موضع حال است از مجموع ملحقات بجمع و سنون جمع
سنه است و او نیز اسم جنس است و بابه اشاره است
بباب سنه و مراد از باب سنه هر اسم ثلاثی است
که حذف کرده باشند لام او را و عوض آن تا و تانیث
آورده باشند مثل مائه و ثبه که بمعنی جماعت است و لام
سنه که حذف کرده اند واو است و در بعض لغات
ها است و لام مائه یا است و لام ثبه واو است و بعض
گفته اند یا است و الباب اشاره بباب سنین است
یعنی سنین مثل حین گاهی وارد میشود یعنی اعراب
در و بحرکت نون است همچنانکه در حین مثل جاءنی سنین
و رایت سنینا و مررت بسنین و این اعراب
نزد قوم مطرد است یعنی شایع است

ونون مجموع وما به التحق فافتح وقلّ من بكسره نطق
ونون ما ثني والملحق به بعكس ذاك استعملوه فانتبه

یعنی فتح ده نون جمع را و آنچه ملحق بجمع است و قلیل
اند کسانی که بکسره نطق کرده اند و نون تثنیه

وملحق

وملحق بتثنیه العکس نون جمع استعمال کرده اند

پس نون تثنیه وملحق با و مکسور است و فتحش

قلیل

وما بتا والف قد جمعا   یکسر فی الجر وفی النصب معا

کذا اولات والذی اسما قد جعل   کاذرعات فیه ذا ایضا قبل

چون فارغ شد از نیابت حروف از حرکات

شروع نمود در بیان حرکت آخر و گفت کسر گفته الجمع بتا

و الف ۲ زاید باشد مراد جمع مونث سالم است رفع

او بالضمه و نصب و جر او بکسره نایب فتحه است قضاة

و ابیات را این اعراب جاری نیست زیرا که الف

قضاة و تای ابیات اصلی اند مثال آن جاء مسلمات

و رایت مسلمات و مررت بمسلمات قول مصنف

کذا اولات الخ یعنی اولات جاری مجری جمع مونث

سالم است در اعراب با آنکه جمع مونث نیست بلکه

ملحق بجمعست زیرا که مفرد ندارد والذی اسما قد جعل یعنی

آن جمع مونث سالم که او را علم کرده باشند مانند اذرعات

که اسم قریه از قرای شام است و عرفات که اسم

کوهی است در نواحی مکه در و نیز اعراب جمع مونث جاریست

۲ جمع کرده شود بتا والف صحیح

وجر بالفتحة ما لا ينصرف ... ما لم يضف او يك بعد ال ردف

قسم دوم از انچه در وی حرکت نایب حرکت است غیر
منصرف است و آن هر اسمی است که در وی دو علت باشد
از نه علت مشهوره یا یک علت که قایم مقام دو علت باشد
و نه علت اینست عدل و وصف و تانیث و معرفه ... وعجمه
و عجمه ثم جمع ثم ترکیب . والنون زائده من قبلها الف
و وزن فعل و هذا القول تقریب و قول مصنف وجر بالفتحه
یعنی مجرور میشود بفتحه اسم غیر منصرف مادامیکه مضاف
نباشد و در اول الف لام واقع نشده باشد
مثل جاءنی احمد و رأیت احمد و مررت باحمد و هر گاه مضاف
واقع شود مجرور میشود مثل مررت باحمدکم و همچنین
اگر با الف لام باشد مثل مررت بالاسود

واجعل لنحو یفعلان النونا ... رفعا وتدعین وتسألونا
وحذفها للجزم والنصب سمه ... کلم تکونی لترومی مظلمه

در بیان اثبات نون نایب حرکت است که در آن
اعراب مثل یفعلان و در حالت رفع نون باشد
مراد بنحو یفعلان هر فعل مضارعی است که با او الف
تثنیه باشد خواه در اول او تا باشد و خواه یا باشد

مثل

۱۴۳

مثل یضربان و تضربان و اعراب یذهبان که صیغه واحد
تثنیه مذکر و مونث غایب است از فعل مضارع بنون است
در حالت رفع و مجلس لتسئلون فعل مضارع است که
متصل باشد با واو جمع و قوله و حذفها یعنی حذف
نون را در حالت نصب و جزم علامت اعراب و ان مثل
مثل لم یکونوا که در اصل یکونون بوده است لم جازم
بر او داخل شده نون بجزمی افتاده لیرومی بتروین
بوده است لام جحود بر او داخل شده نون افتاده
بان ناصبه که بعد از لام مقدر است ترومی شد

وسم معتلا من الاسماء ما کالمصطفی والمرتقی مکارما
فالاول الاعراب فیه قدرا جمیعه وهو الذی قد قصرا
والثان منقوص ونصبه ظهر ورفعه ینوی کذا ایضا یجر

در بیان اعراب معتل از اسما و افعال
میکند قوله وسم معتلا من الاسماء یعنی نام نه
معتل از اسماء اسمی را که مثل مصطفی و مرتقی باشد
یعنی در آخر او الف مقصوره یا یاء حرف علت باشد
اول که در آخر او الف مقصوره است اعراب
او در هر سه حالت مقدر است زیرا که الف
قبول حرکت نمیکند و مقصور نیز از سبب آن میگویند

که حرکت درو ممنوع است چه قصر عین منع است
مانند حبوة معصورات ای ممنوعات [illegible] که در آخر
او یاست او را ناقص میگویند بواسطه آنکه لام گاهی
حذف میشود یا بواسطه نقص بعضی از حرکات چه آنکه
علامة نصب درو ظاهر است و علامة رفع و جر منوی است
مثل جاء سیف المرتضی و مررت بالمرتضی

وأیّ فعل آخر منه ألف ... أو واو أو یاء فمعتلاً عُرف
فالألف انو فیه غیر الجزم ... وأبد نصب ما کیدعو یرمی
والرفع فیهما انو واحذف جازما ... ثلاثهنّ تقض حکما لازما

یعنی هر فعلیکه آخرش الف باشد یا واو یا یاء شناخته
شده است بمعتل الاخر پس مثل الف است اعراب
درو مقدر است غیر از جزم که بحذف الف است و
هر فعلیکه مثل یدعو و یرمی است یعنی لام الفعل او واو است
یا یاء علامت نصب که فتحه است درو ظاهر کن مثل لن یدعو
لن یرمی و رفع را درو مقدر دان مثل یدعو و یرمی و جزم
درو بحذف واو و یا است مثل لم یدع و لم یرم و تقض
حکما لازما یعنی تحکم حکما لازما

نکرة قابل أل مؤثرا ... أو واقع موقع ما قد ذکرا
وغیره معرفة کهم وذی ... وهند وابنی والغلام والذی

لم

اسم بر دو قسم است نکره و معرفه و نکره و
معرفه نیز بر دو قسم است یکی آنکه قبول ال کند
و ال در و موثر باشد دوم آنکه قبول ال نکند لکن
واقع باشد در موضع اسمی که قبول ال کند پس قول مصنف
که نکره قابل ال یعنی اسم نکره اسمی است که
قابل ال باشد یعنی الف و لام بر او داخل شود و در
تاثیر کند و او را معرفه گرداند مثل رجل که الرجل میگویند
و بعضا موثر نبود از دست مثل العباس که قبول الف
لام کرده اما الف لام در و تاثیر نکرده زیرا که او قبل
از دخول الف لام معرفه بود بواسطه علمیت و الثانی قبول
ال نکند و واقع نمیشود لکن باشد در موضع اسمی که قبول ال
کند مثل ذو که بمعنی صاحب است اگر چه قبول ال نمیکند
اما در موضع صاحب است که الصاحب گفته اند فوکر و غیره
معرفه یعنی غیر نکره معرفه است بواسطه عدم و اصل و معارف
شش است یکی مضمر است مانند هم دوم اسماء
اشاره مانند ذی سیوم اعلام مانند زید چهارم معرف
بالف لام مانند الغلام پنجم موصولات مانند الذی
ششم مضاف باشد بالینها بدانکه اعرف معارف
مضمرات است پس اعلام پس اسماء اشاره مثل ...

پس ادات معرفه پس مضاف

فما لذي غيبة او حضور كانت وهو سم بالضمير

یعنی هر اسمیکه موضوع باشد از برای غیبت مثل هو از
برای حاضر مثل انت وازبرای متکلم انا نام کن تو اورا
ضمیر

وذو اتصال منه ما لا يبتدا ولا يلي الا اختيارا ابدا

ضمیر بر دو قسم است بارز یعنی ظاهر و مستتر یعنی پوشنده
وضمیر بارز نیز بر دو قسم است متصل و منفصل وصاحب
اتصال از ضمایر انست که در ابتداء کلام واقع نشود
مثل یاء ضربنی وکاف اکرمک و در بعد الا نیز واقع
نشود مگر باستیطار ضرورت چنانچه در این بیت
وما علينا اذا ما كنت جارتنا ان لا يجاورنا الاك ديار پس
بدون ضرورت جایز نیست مثل ما اکرمنی
الاک والاه

كالياء والكاف من ابني اكرمك والياء والها من سليه ملكك

ضمیر متصل مثل یاو کاف که در ابنی و اکرمک است و یاء و هاء که
در سلنیه ماملکه الخ واین ضمیر متصل بر سه قسم است
مرفوع ومنصوب ومجرور وهرکدام ازینها یا از برای متکلم
است و یا مخاطب یا غائب اما ضمیر مرفوع از برای متکلم دو است

ما لکن

تا قمت و نای قمنا و از برای مخاطب شش است
قمتَ قمتِ قمتما قمتم قمتن و از برای غایب نیز شش است
قام قاما قاموا قامت قامتا قمن ضمیر قام هو است
که در وی مستتر است ضمیر قاما الف است ضمیر
قاموا واو است ضمیر قامت هی است که در وی
مستتر است و ضمیر قمن نون است و اما ضمیر منصوب
از برای متکلم دو است یای اکرمنی و نای اکرمنا
و از برای مخاطب شش است اکرمکَ اکرمکِ
اکرمکما اکرمکم اکرمکن و از برای غایب نیز شش
است اکرمه اکرمها اکرمهما اکرمهم اکرمهن و اما ضمیر مجرور
نیز از برای متکلم دو است مرّ بی مرّ بنا و از برای
مخاطب شش است مر بکَ مر بکِ مر بکما تا آخر و از
برای غایب نیز شش است مر به الی مر بهن و این
مجموع شصت و شش ضمیر است و بر مذهب سیبویه
سی و هفت است زیاده بای مخاطب و نصف
از برای هر کدام یک مثال آورده اند مثال ضمیر مجرور
است از برای متکلم اکرمک مثال ضمیر منصوب
از برای مخاطب و این مسئله مثال ضمیر مرفوع

مخاطب و منصوب غایب

وكل مضمر له البنا يجب ولفظ ما جر كلفظ ما نصب

للرفع والنصب وجر ما صلح كاعرف بنا فإننا نلنا المنح

بدانکه هر ضمیری که هست مراد از ان بنا واجبست باتفاق
نحاة و سبب بنای آن ان است که بودن آن
است بحرف در وضع تو اسطه انکه اکثر حرف
واحد اند یا دو حرف و مبلغ را حمل بر اکثر کرده اند و بعضی
گفته اند که شبه به حروف در افتقار به مظهرات
شرعی ضم ضمیر صحیح نیست اطلاق آن شان قوله و لفظ ما جر
کلفظ ما نصب یعنی بعضی ضمیر متصل مختلف نمیشود لفظ
او در حالت نصب و جر مانند اکرمک و مررت بک
قوله للرفع والنصب وجر ما صلح یعنی لفظ نا صلاحیت
اعراب ثلاثه که رفع و نصب و جر است دارد مثل
اعرف بنا فاننا نلنا المنح که نای اول مجرور است
و نای دوم منصوب و ثالث مرفوع از ضمایر متصله الحجز
منفک نبود معلوم شد و باقی مخصوص رفع
است در دیگر ببین بیان مخصوص رفع است

والف والواو والنون لما غاب وغيره كقاما واعلما

بر

بنون الف اثنان و واو جمع و نون اناث از برای
غایب و غیر غایب است که مخاطبه باشند مثال غایب
الزیدان قاما و الزیدون قاموا و الهندات قمن
مثال مخاطب اعلما و اعلموا و اعلمن

ومن ضمیر الرفع ما یستتر کافعل اوافق نغتبط اذ تشکر

بعض از ضمیر رفع مستتر میباشد یعنی پنهان وجوبا مثل افعل اوافق
نغتبط اذ تشکر در افعل که فعل امر است از
برای واحد مذکر مخاطب انت مستتر است و در اوافق
که واحد متکلم است انا و در نغتبط که متکلم مع الغیر است
نحن و در تشکر که واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع
انت واجب الاستتار آنست که اسم ظاهر قایم مقام
او واقع نشود مثل افعل که افعل انت است
افعل انت نمیگویند و جایز الاستتار آنست که اسم ظاهر
قایم مقام او واقع تواند شد مانند زید قام که در
یقوم هو مستتر است یقوم زید میتوان گفت

وذو ارتفاع و انفصال انا هو و انت و الفروع لا تشتبه
وذو انتصاب فی انفصال جعلا ایای والتفریع لیس مشکلا

بعد از فراغ از ضمیر متصل شروع کرد در بیان ضمیر منفصل و

و کفت ضمیر مرفوع منفصل انا و هو و انت و مرفوع انتما
اشتباه ندارد و مرفوع هو هي هما هم هن است و مرفوع
انت انتِ انتما انتم انتنّ و مرفوع انا نحن است پس ضمیر
مرفوع منفصل دوازده است و قوله و ذوا انتصاب
اشاره است بضمیر منصوب منفصل و او ایای است
از برای واحد متکلم و فروع او کر ایانا ایاک ایاکما ایاکم
ایاکن و ایاه ایاها ایاهما ایاهم ایاهن است مثل کذشت
پس ضمیر منصوب منفصل نیز دوازده است و ضمیر مجرور منفصل
نمی باشد پس معلوم شد که مجموع ضمایر شصت است که بیست
و چهار از برای منفصل و سی و شش از برای متصل است

وفي اختيار لا يجيء المنفصل ۰ إذا تأتّى أن يجيء المتصل

یعنی در هر موضع که ممکن باشد اتیان بضمیر متصل جایز نیست
آوردن ضمیر منفصل الا در چند صورت که مصنف بیان
نموده بعبارت مذکور مستثنی پس جایز نباشد اکرمت
ایاک و قام انا صحیح اکرمتک و قمت است

وصل أو افصل هاء سلنيه وما ۰ أشبهه في كنته الخلف انتمى
كذاك خلتنيه واتصالا ۰ أختار غيري اختار الانفصالا

در این بیت اشاره کرد بمواضعی که جایز است در وی انفصال

والفصل

١٧

وانفصال وصل کن یا فصل کن ها سلنیه والحقه مشابه اوست
مراد بسلنیه هر فعلی است که در وی دو مفعول باشد و مفعول اول او
اعرف جایز است در ضمیر ثانی وصل و فصل مثل سلنیه و سلنی
ایاه و مشابه سلنیه مثل الدرهم اعطیتکه که اعطیتک ایاه نیز جایز است
قوله کنته المنطلق انتها یعنی هرگاه ثانی از ضمیرین خبر کان و اخوات او باشد
خلاف در او مشهور است انتهی بمعنی انتساب است یعنی نسبت
خلاف در ومهست پس کنته جایز است و کنت ایاه نیز جایز است
اما خلاف در مختار است مختار مصنف اتصال است و مختار سیبویه
انفصال است بواسطه آنکه ضمیر ثانی خبر است و خبر را بهر حال
از اصل منفصل است و همچنین مختار مصنف اتصال است در
نحو خلتنیه و انفصال است که متعدی بدو مفعول باشد
که ثانی او در اصل خبر باشد و آن هر دو مفعول خبر باشند
مختار سیبویه درین نیز انفصال است و الاتصال اولی
گفته است زیرا که در قرآن مجید واقع شده مثل اذ یریکهم
الله فی منامک قلیلا و لو اراکهم کثیرا

وقدم الاخص فی اتصال وقدمت ما شئت فی انفصال

نزد ارباب این فن مقرر است که ضمیر متکلم اخص است
از ضمیر مخاطب و مخاطب از غایب پس هرگاه جمع کرده

دو ضمیر که هر دو منصوب باشند و یکی از آن هر دو

اخص باشد پس اگر هر دو ضمیر متصل باشند لازم

است تقدیم اخص مانند الدرهم اعطیتکه و اگر منفصل

باشند تقدیم احدهما بر دیگر جایز است مانند

الدرهم اعطیته ایاك و اعطیتك ایاه قوله الاخص قدم

یعنی مقدم دار اخص را در اتصال و مقدم دار هر کدام

را که خواهی در انفصال

وفی اتحاد الرتبة الزم فصلا   وقد یبیح الغیب فیه وصلا

و در اتحاد رتبه ضمیرین یعنی هر دو متکلم باشند یا مخاطب

یا غایب و منصوب باشند الزام کن فصل را مانند

ظننتنی ایای و حسبتك ایاك و اعطیته ایاه قوله

وقد یبیح الغیب یعنی در ضمیر غایب تجویز کرده اند وصل را

هر گاه که ضمیرین مختلف باشند یعنی یکی مذکر و یکی مونث

و یکی مفرد و دیگری تثنیه یا جمع مثل الزیدان الدرهم

اعطیتهماه

وقبل یا النفس مع الفعل التزم   نون وقایة ولیسی قد نظم

یعنی پیش از یای متکلم که متصل بفعل باشند التزام کرده شده

است نون وقایه یعنی نون نگاه دار در آخر فعل اگر

ماضی

ما تحمل الذی برا که وقتی بعضی لکاید اسقاط است دلیل
بدون نون وقایه برای ضرورت شعر است چنانچه درین
بیت عدوت قومی کعدید الطیس
اذ ذهب القوم الکرام ولیسی

ولیتنی فشا ولیتنی ندرا ومع لعل اعکس وکن مخیرا
فی الباقیات واضطرارا خففا منی وعنی بعض من قد سلفا

درین دو بیت احکام یای متکلم با حروف بیان
فرمود قوله ولیتنی فشا یعنی لیتنی با نون وقایه
بسیار است ولیتی بدون نون نادر است با نون
مثل یا لیتنی قدمت لحیوتی و در قران مجید بدون
نون واقع نشد واما لعل عکس لیت است
یعنی عدم نون درو بسیار است وبا نون نادر است
چنانچه در آیه کریمه لعلی ابلغ الاسباب و در
قران کریم با نون واقع نشد قوله کن مخیرا فی الباقیات
یعنی تو مخیر در باقیات غیر لیت ولعل از حروف
مشبهه بفعل کران وان ولکن وکان است در ایراد
النون با نون مثل اننی وبدون نون مثل انا
وکذا الباقی

وفي لدني لدني قل وفي قدني وقطني الحذف [illegible]

چون نون وقايه كاهي لاحق بعضي از اسماء مبنيه مي شود
درين مبحث اشاره بان كرده قوله وفي لدني
يعني در لدني با نون وقايه لدني بدون نون كم است
ودر قدني وقطني كه بمعني حسب اند با حذف نون وقايه
كاهي يافته مي شود مثل قدي وقطي

اسم يعين المسمى مطلقا علمه كجعفر وخرنقا
وقرن وعدن ولاحق وشذقم وهيلة وواشق

علم نزد نحويان دو قسم است علم شخصي وعلم جنسي
علم شخصي اسم است كه معين كند مر مسمى بي واسطه
مسماى خود را مطلقا يعني مجرد وضع بدون قرينه زيرا كه
ساير معارف دلالت ايشان بر معنى بواسطه قرينه
خارجي است وعلم جنسي بعد ازين مذكور خواهد شد
وعلم از براي اولو العلم ها وغير اولو العلم مي باشد فبالجمله
در مثال مذكور است جعفر علم رجل است وخرنقا علم
امراة شاعره است وقرن اسم قبيله است كه
منسوب باو اويس قرني وعدن اسم بلدي است
ولاحق اسم فرس است وشذقم اسم جمل است وهيله
اسم شاة

اسم شاة است و داشق اسم کلب است

و اسماً اتی و کنیة و لقبا و اخرن ذا ان سواه صحبا

و ان یکونا مفردین فاضف حتما و الا اتبع الذی ردف

بدانکه علم بر سه قسم است اسم و کنیت و لقب
قوله اسماً اتی یعنی می آید علم اسم و کنیت و لقب
قوله و اخرن ذا یعنی موخر دار لقب را اگر با سوای
کنیت که اسم است مصاحب باشد اما کنیت است
که مصدر باشد باب یا ام مانند ابا عبد الله و ام کلثوم
و لقب انست که دلالت کند بر مدح یا بر ذم کند مانند
زین العابدین و انف الناقة و ماعدای این دو اسم
است مانند زید و عمرو و غیر ذالک قوله و ان یکونا
مفردین یعنی هرگاه جمع شود لقب با اسم و هر دو مفرد
باشند لازم است اضافت اسم بلقب که مراد
از اول مسمی باشد و از ثانی اسم مانند سعید
کرز یعنی این است صاحب این اسم
و نزد کوفیین جایز است اتباع مثل هذا سعید
کرز که ثانی بیان اول باشد و اگر اسم و لقب هر دو
مرکب باشند و دیگری مفرد لابد است از اتباع

نحو هذا عبد الله الف القائم وهذا رد عائد الکلک و الاشبع
الذی ردف اشاره بانی است

ومنه منقول کفضل واسد   وذو ارتجال کسعاد وادد
علم بر دو قسم است منقول و مرتجل هو   ومنه منقول یعنی
بعض از علم منقول است و منقول آنست که قبل از
علمیت در غیر علمیت مستعمل باشد و از الفاظ
بعلمیت کرده باشند و این نقل یا از مصدر است
مانند فضل یا از اسم عین مانند اسد و بعض از علم مرتجل
است و مرتجل هر اسمی است که در غیر علمیت
مستعمل نباشد مانند سعاد که اسم زنی است و
ادد که اسم مردی است

وجملة وما بمزج رکبا   ذا ان بغیر ویه تم اعربا
وشاع فی الاعلام ذو الاضافه   کعبد شمس وابی قحافه
این القسیم دیگر است علم را بمزد و مرکب و مرکب
سه قسم است اسنادی و مزجی و اضافی اما
اما مفرد مثل زید و مرکب اسنادی مثل زید
منطلق قوله وجملة اشارت باین قسم است
و مرکب مزجی دو اسم است که گردیده باشد اسم

واحد

و آحاد و ثانیش او بمنزلهٔ تا و تا ثابت و حکم این قسم مرکب
انست که آخر جزو اول مبنی بر فتح باشد مانند بعلبک
و حضرموت و این کاهست که آخر او یا باشد و اگر
یا باشد مبنی بر سکون خواهد بود مانند معدیکرب
و جزو ثانی او معرب باشد باعراب غیر منصرف
اگر اسم صوت نباشد و اگر باشد مبنی بود و عمرویه
ونفطویه و اگر اسم صوت باشد مبنی بر کسره خواهد
بود زیرا که اسم صوت را بهره از اعراب نیست
قوله ذات بعمرویه ختم اعربا اشارة ثابت واما
مرکب اضافی شایع است در علم مثل عبد شمس
و ابی قحافه و در این قسم جزو اول معرب و ثانی
مکسور از برای این قسم دو مثال آورده یکی آنکه
جزو اول او معرب بحرکات است مانند عبد شمس
ثانی آنکه معرب بحروف است مثل ابی قحافه

وضعوا لبعض الاجناس علم — کعلم الاشخاص لفظا وهو عم
من ذاک ام عریط للعقرب — وهکذا ثعالة للثعلب
ومثله برّه للمبرّه — کذا فجار علم للفجره

یعنی وضع کرده اند از برای بعض اجناس علم واز مثل

علم شخص است در احکام لفظی مثل منع دخول
الف لام الحق و اضافه و نعت نکره از وی لکن
مخالف اوست در معنی لواسطه آنکه معنی علم شخصی
واحد است و معنی علم جنس متعدد و علم جنس با نکره در
معنی شریک است ازین حیثیت اعم است قوله
ووضعوا البعض الاجناس علم اشاره است بآنکه
از برای جمیع اجناس اعلام غیر مالوف مانند سباع
و وحوش زیرا که اینها محتاج هستند بوضع علم
جهت اشخاص انسان مانند ام عرسط و سنبوه
از برای عقرب و ثعالة و ابی الحصین از برای ثعلب
و ابی جعده و ذواله از برای ذئب و ابن دایه از برای
غراب پس ذلک اشاره باین نوع است دوم
آنکه جنس اعیان مالوف باشد مانند بنات بن
بنات که از برای مجهول العین والنسب است
سوم آنکه جنس معانی باشد مانند برّه که علم
مبرة و فجار که علم فجور است و این نوع در معنی مونث
است پس ملحق بنا است و گاهی مثل نزال و بحمادی
سبحان از برای تسبیح و حماد از برای محمده و لیبار



ازان

از برای مبسره

بذا لمفرد مذکر اشر ... بذی وذه تی تا علی الانثی اقتصر
وذان تان للمثنی المرتفع ... وفی سواه ذین تین اذکر تطع

اسم اشاره اسمی است که دلالت کند بر حاضر یا جزئی
که نازل منزله حاضر باشد وقوله بذا یعنی بذا اشاره کن
مفرد مذکر را وذی وذه وتی وتا اشاره است بمفرد
مونث وذهی وتهی وذه وته نیز اشاره است بمفرد
مونث

صح البیاض

وذان اسم اشاره است بتثنیه مذکر وقتی که مرفوع
باشد وذین اسم اشاره است بتثنیه مذکر وقتی
که منصوب باشد یا مجرور وتان اسم اشاره است به
تثنیه مونث وقتیکه مرفوع باشد وتین اشاره
باونست وقتیکه منصوب یا مجرور باشد

وباولی اشر لجمع مطلقا ... والمد اولی ولدی البعد انطقا
بالکاف حرفا دون لام او معه ... واللام ان قدمت ها ممتنعه

یعنی باولا اشاره کن بجمع مطلقا یعنی خواه جمع مذکر
باشد خواه جمع مونث وخواه عاقل وخواه غیر عاقل لکن

استعمال در جمع عاقل اکثر است و در کلام اولا و اولات
است بی کاف باید و آن لغت اهل حجاز است و دیگر بی مد
و این لغت بنی تمیم است قوله والمد اولى اشارة
بر جمع احد لغتین است قوله ولدی البعد انطقا بالکاف
یعنی خواه با مد و خواه بغیر مد بدون کاف اشاره بمشار الیه
قریب است و با کاف اشاره بمشار الیه بعید است
خواه با کاف و لام باشد مثل اولالک و خواه بدون لام
مثل اولاک و این عوض از های تنبیه است اگر ها مقدم
باشد لام ممتنع مثل هاولاک تا اجتماع
عوض معوض نشود

وبهنا او ههنا اشر الى　　داني المكان وبه الكاف صلا
في البعد او بثم فه او هنّا　　او بهنالك انطقن او هِنّا

هنا و ههنا اشاره بمکان قریب و با کاف وصل کن
در مکان بعید یعنی اگر مشار الیه مکان بعید باشد
هناک و ههناک اشاره است با او و ثم نیز اشاره
است بمکان بعید و هنّا بفتح ها و تشدید نون و
هنالک بضم ها و تخفیف نون و الحاق لام و هِنّا
بکسر ها و تشدید نون نیز اشاره بمکان بعید اند

موصول الاسماء الذی الانثی التی ... والیاء اذا ما ثنیا لا تثبت

بل ما تلیه اوله العلامه ... والنون ان تشدد فلا ملامه

والنون من ذین وتین شددا ... ایضا وتعویض بذاک قصدا

الذی اسم موصول از برای مفرد مذکر خواه عاقل وخواه غیر عاقل همچنین التی از برای مفرد مونث وهرگاه که الذی والتی را تثنیه کنند یای ایشان را حذف میکنند وعلامت تثنیه ایشان گردد که الف در رفع الف است مثل اللذان واللتان گردد در حالت نصب و جر یا مانند اللذین واللتین مراد از ما تلیه دال الذی و تای التی است ومراد بعلامت علامت تثنیه است واگر مشدد شده نون را مشدد کنی علامت علامت نیست مثل اللذان واللتان واین تشدید عوض یای محذوف است در مفرد

جمع الذی الالی الذین مطلقا ... وبعضهم بالواو رفعا نطقا

باللات واللاء التی قد جمعا ... واللاء کالذین نزرا وقعا

جمع الذی اولی است والذین مطلقا یعنی در حالت رفع و نصب و جر وبعضی در حالت رفع بواو نطق کرده اند یعنی الذین را اجرای مجرای جمع مذکر سالم کرده اند

اند رفعشن را الواو میدانند والف وجرشن را
بیا و ابن لغت بنی هذیل است مانند این شعر
نحن الذون صبحوا الصباحا اولی اسم جمعست اورا
مجاز اجمع میگویند وجمع التی اللاتی واللائی یا یا و
اللات واللاء بدون یا نیز آمده است واللاء مثل
الذین نادر واقع شده یعنی چنانچه الذین جمع الذی
است اللاء هم جمع الذی آمده است
ومن وما وال کالذی ما ذکر وهکذا ذو عند طی قد شهر
وکالتی ایضا لدیهم ذات وموضع اللاتی اتی ذوات
یعنی من وما والف لام همه و بدانچه ذکر کرده شد
یعنی اسم موصول اند مثل الذی والتی و تثنیه و جمع
ایشان مانند من قام یعنی الذی قام ومن قامت
یعنی التی قامت و بمعنی من قاما ومن قامتا
ومن قاموا ومن قمن و بر این قیاس کلمه ما لکن
اکثر استعمال او در غیر عاقل است و در عاقل نیز
مستعمل شده مثل آیه کریمه فانکحوا ما طاب
لکم ومن بعکس ما است یعنی در غیر عاقل کم مستعمل
شده والف لام از برای عاقل و غیر عاقل هر دو مستعمل

شده

شده مثل القائم المرکوب قوله وبکلا دو بمعنی
کلمه ذو نیز اسم موصول است و در لغت بنی طی
وار برای عاقل وغیر عاقل یکسانست مثل جائنی ذو
قام وذو قامت وذو قاما وذو قامتا وذو قاموا
وذو قمن بمعنی الذی قام والتی قامت وکلا اللاتی
وبعضی از طی از برای مفرد مونث ذات آورده
اند واز برای جمع مونث ذوات
ومثل ماذا بعد ما استفهام او من اذا لم تلغ فی الکلام
یعنی مثل ما موصول است ذا در آنکه اسم
موصول است وبر لفظ واحد است در جمیع حالات
اگر گاه واقع شود بعد از ماء استفهام یا من استفهام
الت ومبتدا است وذا اسم موصول است
بمعنی الذی خبر مبتدا است وبقوم صله موصولست
وبعضی قیاسی ماذا الفعل ومراد از الغا آنست
که این کلمه ذا را مرکب کنند با ما قبل خود که ما ومن است
وحکم دو کلمه واحد شود مثل ماذا عندک که مجموع کلمه
ماذا استفهام است ومبتدا است وعندک خبر
اولیست در این صورت ذا لغو است واسم موصول

ودو ارطاء النحو ماذا ... ما عن ... ماذا ...

شت و وضوح این معنی در بدل است چنانکه هرگاه
گفته شود من ذا ضربت ازید ام عمرو که اگر زید
که بدل من واقع شده مرفوع خوانده شود ذا
لغو است چرا که من مبتدا است و ذا خبر او
و اگر زید منصوب خوانده شود ذا لغو است چراکه
زید بدل از اسم استفهام است و مجموع ماذا اسم
استفهام است و منصوب است که مفعول ضربت
باشد مقدم براو

وكلها تلزم بعدها صلة على ضمير لائق مشتملة

یعنی کل موصولات خواه اسمی و خواه حرفی لازم
است بعد از ایشان صله که مشتمل باشد بر
ضمیری که لایق موصول باشد یعنی اگر موصول مفرد
باشد ضمیر مفرد باشد و اگر تثنیه تثنیه و اگر جمع
جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مؤنث مؤنث مثل
جاءنی الذی ضربته واللذان ضربتهما والذین
ضربتهم وجاءت التی ضربتها واللتان ضربتهما
واللاتی ضربتهن و گاه باشد که کلمه موصول در
لفظ مفرد باشد و در معنی غیر مفرد یا در لفظ مذکر

و گاه باشد

باشد

باشد و در معنی غیر ذکر جائز است مراعات لفظ و معنی باشد و مراعات ۲۴۰
کلمهٔ من و ما و آن مثل من جاء و من قامت

وجملة او شبهها الذی وُصل به کمن عندی الذی ابنه کفل

یعنی صلهٔ موصول گاهی جملهٔ خبریه می باشد و گاهی شبه جمله
که مراد ظرف است یا جار و مجرور این گاهی است که
موصول غیر الف لام باشد که صلهٔ الف لام بغیر صفة
نمی باشد مثل جاء زید و حسن و نحو اینها مثال الجملة
او مثل من عندی الذی ابنه کفل که عندی ظرف است و صله من
و ابنه کفل جمله خبریه است و صله الذی واقع است

وصفة صریحة صلة ال وکونها بمعرب الافعال قلّ

یعنی صلهٔ الف و لام صفت صریح است و مراد از صفت
صریح اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبه است
مثل الضارب که بمعنی الذی ضرب است بقید صفة
صریح بیرون رفت صفتی که تعلقه اسمیت از صفت
صریحه بیرون رفته باشد مانند صاحب قوله و
کونها بمعرب الافعال قل یعنی بودن صلهٔ الف لام
بمعرب افعال که فعل مضارع است قلیل است و در این
بیت واقع شده ما انت بالحکم الترضی حکومته

ولا الاصل ولا ذی الرای والجدل که بمعنی الذی
ترضی حکومته است و محلش جایز است که صله الف ولام
جمله اسمیه باشد چنانکه درین بیت من القوم
الرسول الله منهم لهم دانت رقاب بنی معد و محلش
جایز است که صله او ظرف باشد چنانکه درین بیت
من لا یزال شاکراً علی المعه فهو حر بعیشه ذات سعه
ایّ کما واعرابُ اما لم تضف وصدر وصلها ضمیر انحذف
یعنی ای اسم موصول است و مثل ما موصول است
و بلفظ واحد است در جمیع حالات و او معرب است
مادامیکه مضاف نباشد و صدر صله او ضمیر محذوف نباشد
بدانکه این کلمه ای را چهار حالت است یکی آنکه مضاف
باشد و صدر صله او مذکور باشد مانند اعجبنی ایّهم هو اعجبنی م
قایم دوم آنکه مضاف نباشد و صدر صله او ضمیر مذکور
نباشد مانند یعجبنی ای قایم سوم آنکه مضاف نباشد
لکن صدر صله او مذکور نباشد مانند یعجبنی ای هو قایم چهارم
آنکه مضاف باشد و صدر صله او ضمیر محذوف باشد
مانند یعجبنی ایهم قایم در آن سه حالت اول معرب
و در حالت چهارم مبنی بر ضم است چو اکرم ایهم

السلام

۲۹

است شیخ عبد الرحمن عیسی بدانکه اسماء موصوله بالتمام
مبنی اند بجز از کلمه ای که در سه حالت معرب
است

وبعضهم اعرب مطلقا وفی ... ذا الحذف ایا غیر ای یقتفی
ان یستطل وصل وان لم یستطل ... فالحذف نزر وابوا ان یختزل
ان صلح الباقی لوصل مکمل ... والحذف عندهم کثیر منجلی
فی عاید متصل ان انتصب ... بفعل او وصف کمن نرجو یهب

یعنی بعض از عربان ای را معرب میدانند مطلقا
مضاف باشد و خواه نباشد و خواه صدر صله
او که ضمیر عاید بموصولست حذف کرده باشند و خواه
نکرده باشند و بعضی از قراء لننزعن من کل شیعة ایهم
بنصب خوانده اند و قوله ایا غیر ای یعنی غیر ای
از موصولات تابع ای است در جواز حذف
صدر صله اگر صله موصول طولانی باشد مانند قوله
تعالی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و قوله وان
لم یستطل فالحذف نزر یعنی اگر صله موصول طولانی
نباشد حذف صدر صله در وی قلیلست مثل جاء اللذان
هو قائم که جاء الذی قائم بحذف عائد قلیل است و قوله

یعنی هو الذی هو فی ال

والوا ان یجوّز ان صلح الالف یعنی اتفاق کرده اند
حذف صدر صله را اگر باشد که غیر صدر صله است
صله حسب درشتی باشد که صله کامل واقع شود چنانچه
بعد از صدر صله جمله اسمیه واقع شود مانند جاء نی الذی
هو ضاربه قایم یا فعل و فاعل باشد مانند جاء نی الذی
هو قام ابوه یا ظرف باشد مثل جاء نی الذی
هو عندک یا مجرور باشد مانند جاء نی الذی هو
فی الدار که در این مواضع جایز نیست حذف صدر
صله چرا که ما بعد او صلاحیت صله بودن دارد پس
اگر حذف کنند معلوم نخواهد شد که چیزی حذف شده
بود والحذف عندهم کثیر ینجلی فی عاید یعنی حذف
عاید بسیار است و در [illegible] است در حکم منصوبا
که متصل بفعل باشد یا بوصف و عاید باشد بموصول
مثال فعل [illegible] که رجوع بوده و مجملش
آیه کریمه و من خلقت وحیدا ای خلقته بوده و مثال منصوب
بوصف الذی انا معطیکه درهم که معطیکه بوده

کذاک حذف ما بوصف خفضا کانت قاض بعد امر من قضی
کذا الذی جر بما الموصول جر کمر بالذی مررت فهو بر

یعنی همچنین جایز است حذف عائدی که مجرور باشد به
بوصف یعنی مضاف الیه او باشد مثل آیه کریمه فاقض
ما انت قاض که در اصل قاضیه بوده وقوله کانت قاض
بعد امر من قضی اشاره باین است وقوله کذا
الذی جر بما الموصول جر یعنی همچنین جایز است حذف
عائدی که مجرور باشد بحرف جری که باسم موصول مجرور
بآن حرف است مثل مر بالذی مررت فهو
بر که در اصل مررت به بوده است چه که عائد
بالذی است حذف شده

المعرف بأداة التعريف

أل حرف تعريف أو اللام فقط — فنمط عرفت قل فيه النمط
وقد تزاد لازما كاللات — والآن والذين ثم اللاتي

اختلاف است که حرف تعریف ال است یا لام تنها در
مذهب خلیل حرف تعریف ال است و همزه
او همزه قطع است و حذف او در حالت وصل
جهت کثرت استعمال است و نزد سیبویه
حرف تعریف لام فقط است و ساکن است همزه
وصل او آورده اند که ابتدا بساکن نشود وقوله فنمط
عرفت قل فیه النمط یعنی هرگاه که خواهی که نمط را معرفه

کنی الف لام در سر او در آرند کوالنمط و این الف لام بر سه

قسم است عهدی و استغراقی و جنسی و مثال

اول آیه کریمه کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی

فرعون الرسول و مثال ثانی ان الانسان لفی

خسر و مثال ثالث الرجل خیر من المراة و هرگاه

عدد را با معدود اضافت میکنند از ثلثة تا العشرة بعضی تعریف

مضاف الیه میکنند مثل ثلثة الاثواب و بعضی

تعریف مضاف الثلثة الاثواب و بعضی تعریف هر دو

مثل الثلثة الاثواب و اما از حادی عشر تا تاسع عشر

تعریف اول میکنند دون الثانی و از حادی و عشرین

تا تاسع و عشرین تعریف هر دو میکنند

ولا اضطرار کتابات الادب کذا و طبت النفس یا قیس السری

و بعض الاعلام علیه دخلا للمح ما قد کان عنه نقلا

و گاهی الف لام در کلام زائد میباشد و این زائد یا

یا لازم است یا عارض چنانچه گفته شد و الحال زائد

لازم مثل اللات که علم بتی است و اجتماع الف

لام ندارد لکن بدون الف لام او را استعمال

نکرده اند و الآن نیز الف لام او را لازم است و لازم

الت

والفصل وصل کن یا فصل کن هاو سلکته است
الان ظرف زمان است ومبنی بر فتح است ووجه
بنای او آنست که متضمن معنی ال است پس محتاج
بال نباشد والان نیز الف لام او زائد ولازم است
وهمچنین اللات ودر اسم موصول که با الف لام مستعمل
باشند زیرا که تعریف ایشان بصله است ومحتاج
الف لام نیستند والف لام که جنب ضرورت
زائد باشد مثل الف لام بنات الاوبر که علم
کماهی است که او را کمأة میگویند چنانکه درین
بیت   ولقد جنیتک اکموءً وعساقلا
ولقد نهیتک عن بنات الاوبر وهمچنین الف لام
النفس که در کلام طبت النفس یا قیس السری
النفس چرا که نفس درین بیت تمیز است وشرط
تمیز آنست که نکره باشد الکسری ضعف قیس است
بمعنی ترک کن پس النفس که نکره است محتاج

وبعض الاعلام علیه دخلا   الالام سنت   للمح ما قد کان عنه نقلا
کالفضل والحارث والنعمان   فذکر ذا وحذفه سیان
وقد یصیر علما بالغلبة   مضاف او مصحوب ال کالعقبة

یعنی الف لام کاه الحاقی میشود بر بعضی از اسماء
که علم باشد بواسطه ملاحظه اصل که این علم از
منقول است از ان اصل مثل الفضل که
منقولست از مصدر بواسطه علمیت محتاج الف
لام نیست والنعمان والحارث منقول است از
صفت او نیز جهت علمیت محتاج الف لام نیست والنعمان
منقولست از اسم جنس در اصل وادی بوده است
واو نیز جهت علمیت محتاج الف لام نیست قوله فذکروا
یعنی الف لام در این اسماء منقوله و حذف او مثلان اند
ذکر وحذف
وَقَدْ یَصِیرُ عَلَماً بِالْغَلَبَة مُضَافٌ أَوْ مَصْحُوبُ أَلْ کَالْعَقَبَة
وَحَذْفَ أَلْ ذِیْ إِنْ تُنَادِ أَوْ تُضِفْ أَوْجِبْ وَفِیْ غَیْرِهِمَا قَدْ تَنْحَذِفْ
یعنی کاهی اسم مضاف و معرف بلام را میباشد
علم بواسطه غالب بودن او در بعضی از خصوصیات
مثال مضاف ابن عباس و ابن مسعود که اطلاق ان
بر عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود میکنند بر سایر
اخوان و مثال معرف بالف لام العقبه و المدینه که استحقاق
ان دارند که بر هر عقبه و بر مدینه ایشان را اطلاق کنند
لیکن بواسطه علم حاصل شده که هر گاه اطلاق العقبه کنند

اسم

عقبه

۲۸

عفراولی منحو ایند واز المدینه مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقوله وحذف ال در لیعنی الف لام که در علم است اگر ان علم منادی واقع شود یا مضاف واجب است حذف الف لام ازان مثال منادی یا صعق که الصعق بوده ومثال مضاف مدینه الرسول که المدینه بوده وقوله ونزرعما قد یحذف یعنی در غیر منادی ومضاف گاهی حذف الف لام میکنند مثل هذا عیوق طالع که العیوق بوده

الابتدا بدانکه مبتدا اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظی

مبتدا زید وعاذر خبر | اِنْ قُلتَ زَیْدٌ عاذِرٌ مَنْ اعْتَذَرْ
واول مبتدا ودالثانی | فاعل اَغْنٍ فی اَسارٍ ذانِ
وقس وکاستفهام النفی وقد | یجوز نحو فائز اولو الرشد

برانکه مبتدا گاهی اول واقع میباشد وگاهی اول وا فاعلی که قائم مقام خبر باشد وبان فاعل از خبر مستغنی باشد مثال اول زید عاذر که زید مبتدا است وعاذر خبر وی ومثال ثانی ا سار ذان که همزه استفهام است هزه مح وسار مبتدا است وذان فاعل او قائم مقام خبر

می الف لام کاهی می‌شود بر بعضی از اسماء
که علم باشند بواسطهٔ ملاحظهٔ اصل که این علم از
منقول است از آن اصل مثل الفضل که
منقولست از مصدر بواسطهٔ علمیت محتاج الف
لام نیست والنعمان والحارث منقول است از
صفت او نیز جهت علمیت محتاج الف لام نیست والنعمان
منقولست از اسم جنس در اصل وادی بوده است
و او نیز جهت علمیت محتاج الف لام نیست قوله فذکروا
یعنی الف لام در بعض اسماء منقوله و حذف او مثلان الذی ذکر

وقد یصیر علماً بالغلبة مضاف أو مصحوب أل کالعقبة
وحذف أل ذي إن تناد أو تضف أوجب وفي غیرهما قد تنحذف

یعنی گاهی اسم مضاف و معرف بلام را منکر و بعد
علم بواسطهٔ غالب بودن او در بعضی از افراد خود مثل
مثال مضاف ابن عباس و ابن مسعود که اطلاق آن
بر عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود میکنند بر سایر
اخوان و مثال معرف بالف لام العقبة و المدینة که استحقاق
آن دارند که بر هر عقبه و بر مدینه ایشان را اطلاق کنند
لیکن بواسطهٔ علم حاصل شده که هرگاه اطلاق العقبه کنند

عقبه

عفد اولی مثنو اینند واز المدینه مدینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم وقوله وحذف ال من
یعنی الف لامیکه در علم است اگر ان علم منادی
واقع شود یا مضاف واجب است حذف الف
لام از ان مثال منادی یا صعق که الصعق بوده ومثال
مضاف مدینه الرسول که المدینه بوده وقوله ونزر
قد یحذف یعنی در غیر منادی ومضاف گاهی حذف
الف لام میکنند مثل هذا عیوق طالع که العیوق بوده
الابتدا بدانکه مبتداء اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظی

مبتداء زید و عاذر خبر — اِن عذلتَ زیدٌ عاذرُ مَنِ اعتذر
واول مبتدا و الثانی — فاعلٌ اغنی فی اسارٍ ذانِ
وقس وكاستفهام النفی وقد — یجوز نحو فائزٌ اولو الرشد

بدانکه مبتدا گاهی او را خبر میباشد وگاهی او را فاعلی
که قائم مقام خبر باشد وان فاعل از خبر مستغنی
باشد مثال اول زید عاذر که زید مبتدا است وعاذر
خبر وی ومثال ثانی اسار ذان که همزه استفهام است — همزه مج
وسار مبتدا است وذان فاعل او قائم مقام خبر

است فاعل از خبر مستغنی است و بر بین تعکس بر
وصفی کہ بعد از استفهام مبتدا باشد لفاعل مستغنی
است از خبر مثل اقایم الزیدان قوله وکالاستفهام
النفی یعنی مثل استفهام است نفی یعنی ہرگاه
وصف بعد از نفی واقع شود لفاعل مستغنی است
از خبر مثل ما قایم الزیدان کہ زیدان فاعل قایم است
قایم مقام خبر قوله وقد یجوز نحو قایم الزیدان یعنی جایز
است کہ وصف مبتدا باشد و فاعل او قایم مقام خبر
بے آنکہ بعد از استفهام یا نفی واقع شود مثل قایم الزیدان
کہ قایم مبتدا است والزیدان فاعل او قایم مقام خبر مضاف
است پس شد ورشد مضاف الیہ او

والثان مبتدا و ذا الوصف خبر ان فی سوی الافراد طبقا استقر

یعنی ثانی کہ ما بعد وصف است مبتدا است و وصفی
کہ او مقدم است خبر او اگر مطابقت میان وصف
و ما بعد او در غیر افراد کہ تثنیہ و جمع است متحقق
باشد مثل اقائمان الزیدان یا اقائمون الزیدون
کہ الزیدان والزیدون مبتدا اند و قائمان و قائمون

خبران شد

٢٩ خبر آن باشد مقدم بر آن و اگر مطابقت در افراد
باشد مثل اقائم زید مشغوف که زید مبتدا باشد و قائم
خبر او یا زید فاعل باشد قائم مقام خبر و آنکه مطابقت
نباشد دو قسم است یکی جایز مثل اقائم الزیدان که
ثانی فاعل است قائم مقام خبر و یکی غیر جایز مثل
اقائمان زید

ورفعوا مبتدأ بالابتدا کذاک رفع خبر بالمبتدا

یعنی رفع داده اند مبتدا را بابتدائیت پس عامل
مبتدا معنوی باشد و همچنین رفع داده اند خبر را بمبتدا
یعنی عامل خبر مبتدا است پس عامل خبر لفظی باشد
و بعضی گفته اند عامل در مبتدا خبر است و در خبر
مبتدا است یعنی عامل هر دو لفظی است و این
مذهب کوفیین است

والخبر الجزء المتم الفائده کالله بر والایادی شاهده

این بیت اشارت است بتعریف خبر یعنی خبر جزئیست که
بدو تمام شود فائده جمله اسمیه مثل الله بر که مبتدا است
و بر خبر او والایادی مبتدا است و شاهده خبر او است

ومفرداً یأتی ویأتی جملة حاویة معنی الذی سیقت له
وان یکن ایاه معنی اکتفی بها کنطقی الله حسبی وکفی

یعنی خبر می آید مفرد و جمله و در وقتیکه جمله است مشتمل است
بمعنی مبتدائی که جمله خبر اوست قوله سیقت له اشاره باینمعنی مبتدا
است مراد آنست که هرگاه جمله خبر باشد وان جمله
در معنی عبارت از مبتدا نباشد ناچار است ویرا
از رابطه که مربوط سازد خبر را بمبتدا و این
رابط یا ضمیر ظاهر است مثل زید قائم ابوه یا مقدر مثل السمن
منوان منه بدرهم یا اسم اشاره است مثل آیه کریمه
ولباس التقوی ذلک خیر یا تکرار مبتدا است مثل
الحاقة ما الحاقة یا عام بودن خبر است یعنی مبتدا داخل
باشد در تحت خبر مثل زید نعم الرجل و اگر بوده باشد خبر
در معنی اکتفی عبارت از مبتدا اکتفا میکنند بآن خبر
یعنی احتیاج رابط نیست قوله وان یکن ایاه معنی
معنی اکتفی اشاره باینمعنی است مثل نطقی الله
حسبی که نطقی مبتدا است و الله حسبی خبر او
و مفهوم خبر و مفهوم نطقی اتحاد است

والمفرد الجامد فارغ وان یشتق فهو ذو ضمیر مستکن

٣٠ یعنی خبر مبتدائی که مفرد باشد یا جامد است
یا مشتق اگر جامد باشد فارغ است از ضمیر مانند
زید اخوک و این مذهب بصریین است
اما جمعی از نحاة بر آنند که فارغ از ضمیر نیست زید اخوک
مقید بر زید هو اخوک است و بصریون بر آنند که اگر
این جامد متضمن معنی مشتق است فارغ
نیست مثل زید اسد که متضمن معنی شجاع است
و اگر متضمن معنی مشتق نباشد فارغ است و
اگر خبر مفرد مشتق باشد پس او صاحب ضمیر مستتر
است مثل زید قائم که هو در وی مستتر است
عائد بمبتدا از برای آنکه اسم مشتق بمنزله فعل است پس
ناچار است او را از فاعل
وابرزنه مطلقا حیث تلا ما لیس معناه له محصلا
یعنی ظاهر ساز ضمیری را که رابط است میانه مبتدا و خبر
مطلقا یعنی خواه خوف لبس نباشد و خواه باشد
در جائی که واقع شود خبر در پی آن چیزی که نبوده
باشد معنی خبر حاصل از برای آن چیز حاصل آنکه میان
مبتدا و خبر فاصله اسمی باشد که مبتدا باشد و معنی

خبر حاصل از برای آن مبتدا نباشد مثالش
که در وی خوف لبس نباشد زید هند ضاربها هو و
آنکه خوف لبس باشد زید عمرو ضاربه هو و کوفیون گفته اند
که اگر خوف لبس نباشد لازم نیست اظهار ضمیر

واخبروا بظرف او بحرف جر ناوین معنی کاین او استقر

یعنی خبر داده اند بظرف یا بحرف جر با مجرورش
مثل زید عندک والحمد لله در حالی که این ظرف
و جار مجرور شامل معنی کائن یا استقر باشد
یعنی متعلق ایشان کائن یا استقر باشد زید در
عندک ای کائن عندک الحمد لله ای استقر
لله پس در الحقیقه خبر جار و مجرور نیست بلکه متعلق
ایشان است ایشان خبر نامیده اند بواسطه آنکه
نایب عامل خود اند پس اگر عامل که خبر است کائن
باشد خبر مفرد خواهد بود و اگر استقر باشد که فعل
ماضی است خبر جمله است

ولا یکون اسم زمان خبرا عن جثة وان یفد فاخبرا

چون معلوم شد که ظرف خبر واقع میشود پس باید که
اگر خبر ظرف زمان باشد مبتدا او جثه واقع نشود

بکی

پس ممتنع است زید الیوم بلکه مخبر عنه او معنی
واقع میشود مثل الرحیل غدا او القتال فی یوم
الجمعه پس اگر جائی واقع شود که مخبر عنه جثه باشد او
را تاویل میکنند مثل الرطب فی تموز والورد فی ایار
مراد از ظهور رطب است وخروج ورد واگر فایده
نبخشد جائز است اخبار بظرف زمان از جثه
و معنی بر دو واقع می شود مثل زید عندک و

یا تاویل مثل نحن فی شهر کذا
و هر گاه خبر ظرف مکان
باشد از معنی و جثه هر دو

العلم امامک

ولا یجوز الابتدا بالنکره ما لم تفد کعند زید نمره
وهل فتی فیکم فما خل لنا ورجل من الکرام عندنا
ورغبة فی الخیر خیر وعمل بر یزین ولیقس ما لم یقل

بدانکه اصل در مبتدا آنست که معرفه باشد و در
خبر آنکه نکره باشد و جائز نیست که مبتدا نکره واقع
شود مگر جائی که مفید باشد یعنی مخصص باحدی
از وجوه مذکوره یافته باشد مثل عند زید نمره
که نمره مبتدا است و مخصص یافته است بتقدیم خبر
و هل فتی فیکم فتی مبتدا است و مخصص باستفهام
یافته و ما خل لنا خل مبتدا است مخصص بنفی یافته

ورجل من الكرام رجل مبتدا است وتخصيص
بصفت یافته که من الكرام است و در عبد مؤمن
الخير خیر عبد مبتدا است تخصیص یافته بعمل در مابعد
وعمل بر برّ عمل مبتدا است تخصیص یافته باضافه
والحق گفته شد فقاس کس برای گفته شد یعنی مبتدا
گاهی نکره واقع میشود که تخصیص یافته ازین مذکور
مذکوره — وغیر نیاید زیرا که نکره مخصص مبتدا واقع نمیشود

والاصل في الاخبار ان تؤخرا وجوّزوا التقديم اذ لا ضررا
فامنعه حين يستوي الجزآن عرفا ونكرا عادمي بيان
كذا اذا ما الفعل كان الخبرا او قصد استعماله منحصرا
او كان مسندا لذي لام ابتدا او لازم الصدر كمن لي منجدا

بدانکه اصل در خبر آنست که مؤخر واقع شود بواسطه
آنکه خبر در حقیقت وصف مبتدا است اما تجویز کرده
اند تقدیم خبر را در جایی که ضرری نباشد یعنی اشتباه
نباشد مانند تمیمی انا که انا مبتدا است وتمیمی خبر
اوست قوله فامنعه تا آخر یعنی منع کن تقدیم
خبر را در وقتی که مبتدا وخبر هر دو مساوی باشند
در تعریف وتنکیر مثل افضل منا افضل منک که هر دو
نکره ١٥ اند

۳۲ نکره است در بنا اخوک که در دو معرفه است لازم است
تا خبر بواسطه رفع اشتباه و اگر قرینه باشد
که رفع اشتباه کند جایز است تقدیم خبر با وجود
مساوات قوله عادی بیان اشاره باین است
میشا که در و قرینه باشد مانند این بیت
شعر بنونا ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
قایده که بنونا خبر است که مقدم شده و بنو ابنائنا
مبتدا است که موخر شده بواسطه عدم اشتباه
زیرا که مراد انست که حکم کنند بر بنی ابنا بانکه
ایشان حکم ابنا دارند نه انکه ابنا ما مثل بنی ابنا
الا قوله کذا اذا ما الفعل تا آخر یعنی همچنین جایز
نیست تقدیم در وقتیکه فعل خبر مبتدا باشد
مثل زید قام زیرا اگر قام زید گوید فعل و فاعل
میشود نه مبتدا و خبر و همچنین جایز نیست تقدیم
خبر هرگاه محصور باشد با نما یا با الا مثل انما زید قائم
وما زید الا قائم مراد انست که قاعده قوله او قصد استعماله
اشاره باین است قوله او کان مسندا الذی لام
الابتدا یعنی همچنین جایز نیست تقدیم خبر هرگاه خبر

مستفهم باشد یعنی مقتدائی که لام ابتدا بر او داخل شده
باشد بواسطه آنکه لام ابتدا صدارت کلام می
طلبد مثل لزید قائم قوله او لازم الصدر یعنی همچنین جایز
نیست تقدیم خبر هرگاه مبتدا صدارت کلام طلبد
مثل من ابی محمد اگر من استفهام است و مبتدا است

ونحو عندی درهم ولی وطر ملتزم فیه تقدیم الخبر

یعنی در هر موضعی که خبر ظرف باشد مثل عندی درهم یا
جار مجرور باشد مثل لی وطر لازم است در آن
موضع تقدیم خبر بر مبتدا هرگاه مبتدا نکره مخصصه باشد
زیرا اگر در این موضع مبتدا مقدم شود خبر مشتبه
بصفت می شود مثل درهم عندی

کذا اذا عاد علیه مضمر مما به عنه مبنیا الخبر

یعنی و همچنین لازم است تقدیم خبر بر مبتدا هرگاه
عائد باشد بر خبر ضمیری از مبتدا حال آنکه خبر مبنی
باشد یعنی مستقر باشد ضمیری را که عائد است تا و
مانند فی الدار صاحبها که صاحبها مبتدا است
و فی الدار خبر او واجب است تقدیم خبر تا اضمار
قبل از ذکر نشود لفظا و رتبه و اضمار قبل از ذکر

لفظا و رتبة

۳۲

بعطا و رند جایز است

کذا اذا یستوجب التصدیرا نحو این من علمته نصیرا

یعنی و همچنین لازم است تقدیم خبر هرگاه خبر لازم التصدیر باشد مثل این من علمته نصیرا که این ظرف مکان است خبر واقع شده و متضمن معنی استفهام است که صدارت کلام می طلبد و من اسم موصول است و مبتدا است

وخبر المحصور قدم ابدا کما لنا الا اتباع احمدا

یعنی خبری را که محصور در مبتدا باشد مقدم دار همیشه مثل ما لنا الا اتباع احمد که لنا ظرف است که مقدم شده و احمد مانیم اتباع احمد مبتدا است مراد آنست که ما تابع غیر احمد نیستیم اگر مبتدا را مقدم داریم معنی همچنین میشود که متابع احمد مائیم و غیر مانیست و این خلاف مراد است

وحذف ما یعلم جائز کما تقول زید بعد من عندکما

یعنی حذف یکی از مبتدا و خبر زدانسته شود جایز است مثل اینکه گوئیم زید در جواب کسی که میگوید من عندکم یعنی زید عندنا یا عندنا که خبر است حذف شده زیرا که بسوال که من عندکم است دلالت بر و دارد

وفي جواب كيف زيد قل دنف فزيد استغني عنه اذ عرف

درین بیت اشاره بحذف مبتدا است یعنی در جواب کسی که گوید کیف زید بگو دنف یعنی صحیح است پس زید که مبتدا است مستغنی عنه است زیرا که شناخته شده است از سوال که کیف زید است و گاهی باشد که مبتدا و خبر را هر دو حذف میکنند مثل نعم در جواب کسی که گوید أزید قائم

وبعد لولا غالبا حذف الخبر حتم وفي نص يمين ذا استقر
وبعد واو عينت مفهوم مع كمثل كل صانع وما صنع
وقبل حال لا يكون خبرا عن الذي خبره قد اضمرا
كضربي العبد مسيئا واتم تبيني الحق منوطا بالحكم

بیان وجوب حذف خبر درین ابیات کرده می شود و آن چهار موضع است اول آنکه خبر مبتدا بعد از لولا باشد مثل لولا زید لآتیتک که لولا زید موجود دا بوده موجود که خبر است حذف کرده اند از روی وجوب زیرا که جواب قائم مقام اوست غالبا گفته است بواسطه آنکه در بعض مواضع بعد از لولا خبر را حذف نکرده اند و آن موضعی است که از لولای امتناعی امتناع تعلق بوصف

مبتدا

مبتدا اگر حذف اند نه بنفس مبتدا لولا زید لکان کذا مانند لضحکت
که درین صورت امتناع تعلق به لکان زید کرده نه بنفس
زید یا کی که خبر است حذف نکرده اند دوم آنکه
مبتدا نص در یمین باشد مانند لعمرک لافعلن کذا
که در تقدیر است لعمرک قسمی و قسمی که خبر است حذف
کرده اند و جواب قسم که لافعلن است قائم مقام او
اما اگر مبتدا نص در قسم نباشد واجب نیست حذف
خبر مانند عهد الله لافعلن ای عهد الله علی لافعلن در این
صورت حذف خبر و اثبات او هر دو جایز است سوم
آنکه واقع شده باشد بعد از مبتدا او و که بمعنی مع باشد و
معطوف علیه او مبتدا باشد مثل کل صانع و ما صنع
و کل مبتدا است و صانع مضاف الیه است
و ما صنع معطوف است بر کل و خبر محذوف است
که مقرونان باشد بواسطه عدم خبر و قایم بودن ر
معطوف مقام او چهارم از آن مواضع که واجب
است حذف خبر موضعی است که مبتدا مصدر
باشد یا افعل تفضیل باشد مضاف بمصدر و بعد از و
بجائی باشد که آن حال صلاحیت آن نداشته باشد

که خبر واقع شود الّا نضرب العبد مسیئاً و اتم تبیینی الحق منوطاً بالحکم که ضرب مصدر است و مبتدا است و اتم افعل التفضیل است مبتدا است مضاف است به تبیینی که مصدر است والعبد در اول والحق در ثانی مفعول ظهما و تبیین است و خبر او محذوف که اذا کان باشد و مسیئا و منوطاً در هردو حال است از ضمیر که مستتر است در کان و بالحکم متعلق بمنوط و حذف خبر لواسطه آنست که حال قائم مقام اوست. و این حال صلاحیت آن ندارد که خبر واقع شود

واخبروا باثنین او باکثرا عن واحد کهم سراة شعرا

یعنی گاهی خبر مبتدای واحد دو خبر مذکور میشود و یا زیاده مانند هم سراة شعراء که هم در محل رفع مبتدا است و سراة یعنی شریف خبر او و شعراء خبر بعد از خبر مثال زیاده اولاد کسی سید و شاعر و کاتب

ترفع کان المبتدا اسماً والخبر تنصبه ککان سید اعمر
ککان ظل بات اضحی اصبحا امسی وصار لیس زال برحا
فتی وانفک وهذی الاربعه لشبه نفی او لنفی متبعه

ومثل کان دام مسبوقاً بما کاعط ما دمت مصیبا درهما

بدانکه این افعالی را که درین ابیات مذکور اند افعال
ناقصه مینامند و این افعال از نواسخ مبتدا و خبر اند
یعنی بر مبتدا و خبر داخل میشوند مبتدا را مرفوع میسازند
و خبر را منصوب و مرفوع را اسم میگویند و منصوب
را خبر و این افعال سیزده اند هشت فعل از آنها
بلا شرط عمل میکنند و آن کان و ظل و بات و
اضحی و اصبح و امسی و صار و لیس است مثل کان
زید قائما و ظل زید جالسا و بات زید مصلیا و اضحی زید
غنیا و اصبح زید فقیرا و امسی زید مریضا و صار زید
فقیرا و لیس زید قائما کان بمعنی وُجِدَ است و ظل را
بمعنی روز بشب آوردن است و بات شب
بروز آوردن است و اضحی و اصبح و امسی داخل اند
در ضحی و صبح و مساست و صار بمعنی تَجَدُّد و تَحَوُّل است
و لیس از برای نفی حال است و چهار فعل از آنها
عمل میکنند بشرط تقدم نفی یا شبه نفی که آن نهی
است و آن چهار فعل زال و برح و انفک
و فتیء است و معنی زال انفصال است و همچنان

برح وانفک وفتی مثال تصدیری مازال زید قائماً ولن
نبرح علیه عاکفین وما انفک زید کرماً وما فتئ زید عالماً
ومثال تقدیری آیه کریمه تالله تفتؤ تذکر یوسف ای
لاتفتؤ ومثال نهی لاتزل قائماً ویک فعل باقی
که دام است عمل او بشرط تقدم مای مصدریه
است که نائب ظرف بود مانند اعط ما دمت
مصیبا درهما ای اعط مدة دوامک مصیبا درهما
زیرا که دمت بتاویل مصدر است

وغیر ماض مثله قد عملا — ان کان غیر الماض منه استعملا

یعنی غیر فعل ماضی ازین افعال ناقصه عمل الشان میکند ماضی
اگر غیر ماضی از آنها مستعمل باشد مثل ولم اکن
بغیا ویکون الرسول علیکم شهیدا وفعل که غیر
ماضی ازو مستعمل نیست لیس است بلا خلاف
ودام بمذهب صحیح باقی از افعال شمرده کانه
غیر ماضی از آن مستعمل است وهر در آنها
تصرف کرده اند

وفی جمیعها توسط الخبر — اجز وکل سبقه دام حظر

اصل در این باب تاخیر خبر است از اسم خبلکه در

مبتدا

مبتدا وگاهی تجویز تقدیم خبر کرده اند پس جائز نیست
در جمیع این افعال توسط خبر میان این افعال
و اسم شان مثل وکان حقا علینا نصر المومنین

قوله وکل سبقه یعنی کل العرب او النحاة منع کرده
اند سبق خبر دام را بر دام و بعضی گفته اند که خبر
دام بر اسم دام نیز مقدم نمیشود پس نمیگویند
لا اصحبک ما دام قائما زیدا .

کذاک سبق خبر ما النافیة فجئ بها متلوة لا تالیة
یعنی هرگاه مقدم شود حرف نفی بر این افعال اگر
آن حرف نفی ما و مانافیه است جائز نیست
تقدم خبر بر فعل مثل ما دام پس نمیگویند قائما
ما زال زید چرا که ما صدارت کلام میطلبد و اگر
حرف نفی غیر ما باشد مثل لم و ان جائز است
تقدم خبر این افعال بر اسم شان مثل قائما لم یزل
زید و جائز است توسط خبر میانه ما و ما فیه
و فعل مثل ما قائما کان زید قوله فجئ بها متلوة
لا تالیة اشاره بامر است

و منع سبق خبر لیس اصطفی و ذو تمام ما برفع یکتفی

وما سوى الكل من الافعال ناقص والنقص فى فتئ ليس وزال دائما قفى

یعنی ممتنع گردانیدن تقدیم خبر لیس بر لیس اصطفی است
یعنی برگزیده و اولی است نزد مصنف زیرا که لیس
مشابه ما و لا است و ایشانرا صدارت کلام
است دوام و دو تمام یعنی بر قطع ازین افعال
که در آن مکتفا بمرفوع توان کرد او را تمام
می نامند و بر جمیع دو و اکتفا بمرفوع نتوانند کرد ناقص
و نقص در فتئ و زال همیشه است یعنی تامه نمی باشند
قفی بمعنی تتبع است تام آنست که احتیاج بخبر نداشته
باشد و ناقص است که محتاج اسم و خبر باشد مثال
تامه آیه کریمه و ان کان ذو عسرة و خالدین فیها ما
دامت السموات و الارض فسبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون

ولا یلی العامل معمول الخبر الا اذا ظرفا اتی او حرف جر
یعنی در بیع این افعال واقع نمی شود معمول خبر آن
مگر آن معمول که ظرف باشد یا جار مجرور که در این
صورت بعد عامل واقع می شود مثل کان عندی
زید مقیما و کان فی المسجد عمرو معتکفا و این
مختار بصریین و مصنف است اما مختار کوفیین

است که معمول خبر بلا عامل واقع میشود بدون آنکه
ظرف یا جار مجرور باشد مثل کان طعامک زید آکلا
که طعامک که مفعول آکلا است در پهلوی کان است

ولا یلی العاملَ معمولُ الخبر الا اذا ظرفا اتی او حرف جر

چون معلوم شد که معمول خبر کان واخوات او در پهلوی
ایشان واقع نمی شود مگر آنکه ظرف باشد یا جار و
مجرور پس اگر در موضعی واقع شود که موهم آن باشد که
معمول خبر بلا عامل واقع شده باشد بدون آنکه ظرف یا
جار مجرور باشد مؤوَّل خواهد بود بدین طریق که بگویند که در
کان ضمیر شأن منویست که اسم او باشد و جمله باقی در موضع
خبر است مثل کان ایاهم عطیّة عوّد اگر ظاهر آنست که ایاهم
معمول خبر کان باشد پس گفته میشود که در کان ضمیر شان
مستتر است بدین تقدیر که کان هو وایاهم ضمیر اسم کان است
خبراو و عطیه مبتدا است و عوّدا در محل نصب خبر کان است

وقد تزاد کان فی حشوٍ کما کان اصحَّ علمَ من تقدّما

یعنی کلمه کان زایده می باشد هرگاه در وسط واقع شود
یعنی میانه دو چیز که متلازمان باشند مثل مبتدا و خبر انند

زند کان واسم وفعل او را علی مثل لم یوجد کان مشترک
ما صید و موصول مثل الذی کان حریته یا میانه اسم
تعجب و مثل ما و مثل ما کان اصح علیم من تقدم که ما اسم تعجب
است و کان زائده است و اصح فعل تعجب است
و یحذفونها و یبقون الخبر و بعد ان در کتب ادب [illegible]
و بعد ان تعویض ما عنها از [illegible] لمثل اما انت برا فاقترب
و گاهی کان را حذف میکنند با اسم و خبر باقی میماند
و این حذف بعد از ان شرط و لو شرط بسیار است
مثل ان الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان
شرا فشر که بدین تقدیر است که ان کان عملهم خیرا
فجزاؤهم خیر و ان کان عملهم شرا فجزاؤهم شر که کان
با اسمش که عملهم باشد محذوف است ان خیرا فخیر نیز جایز
است که کان با خبرش محذوف باشد بدین تقدیر
که ان کان فی عملهم خیر و مثال لو آتنی بدابة و لو حمارا
یعنی الماتی به حمارا و گاهی کان را حذف میکنند و اسم و لو کان
و خبر او را بحال خود میگذارند و عوض کان ما زائده
می‌آورند و این عوض آوردن ما زائده بعد از ان مصدریست

قوله وبعد ان نتوصل ما علینا از یکدیک اشاره بانکه است مانند اما انت برا فاقترب که در اصل ان کنت برا فاقترب بوده چون کان را حذف کردند ضمیر متصل منفصل شد ان انت بر اشد عوض کان ما آوردند ان ما انت برا شد نون را در میم ادغام کردند بجهت قرب مخرج اما انت برا شد

ومن مضارع لکان منجزم تحذف نون وهو حذف ما التزم

یعنی از مضارع که یکون است هرگاه مجزوم باشد نون را حذف میکنند واین حذف لازم نیست زیرا که واو در لم یکن بجهت التقاء ساکنین افتاد احتیاج بحذف نون نیست لکن بجهت تخفیف فصل باد حذف کرده اند ولم یک گفته اند ولا وان ولات وان اعمال لیس اعملت دون ان مع بقا النفی وترتیب زکن وسبق حرف جر او ظرف کما بی انت معنیا اجاز العلما

یعنی عمل میکنند ما تشبیه بلیس عمل لیس را بسه شرط اول انکه با ان زائده نباشد مانند ما ان زید قائم که در این صورت عمل نمیکند دوم انکه

یعنی او منتقض بالا نشده باشد ما بعد ما زید الا

قائم زید [illegible] صورت نیز عمل غلبکند سوم آنکه بر

ترتیب که قبل از دخول ما است بوده باشد یعنی خبر

بر مبتدا متقدم نشده باشد مانند ما قائم زید که درین

صورت نیز عمل ندارد قوله ولکن بنی تمیم یعنی

علم اشارة بانهن شرط است مثال او ما هذا قائما

که هر سه شرط درو موجود است وانهن حروف کما

وان وللدلالت است از نواسخ مبتدا و خبر اند

مثل لیس قوله وسبق حرف جر او ظرف تا آخر

یعنی بعضی از علما تجویز کرده اند سبق خبر اینحروف

مشتق اسم الف را هرگاه ظرف باشد مثل ما عندک

زید یا جار مجرور باشد مثل ما فی الدار عمرو

الدار زید که در ما فی الدار معنا متعلق خبر مقدم

است درین دو صورت خلاف است بعضی ظرف

و مجرور را در محل نصب خبر ما مبنا میدند و بعضی در محل

رفع خبر مبتدا میدانند

ورفع معطوف ببل و لکن او نیل من بعد منصوب بما الزم حیث حل

یعنی لازم دان رفع اسمی را که معطوف باشد ببل و لکن

بالبل

یا بہل بعد از خبر ما ہر جا کہ ابدخل بفتح جاء مہملہ یعنی
جای رست جرا کہ لکن و بل از ہر دو باب عمل
نمیکنند مثل ما زید قائما لکن قاعدٌ و عمرو شجاعا بل
کریمٌ ما بعد لکن و بل مرفوع است و خبر مبتدا محذوف
است لکن قاعد ای ہو قاعد بل کریم ای ہو کریم
و اگر حرف عطف مقتضی ایجاب نباشد مثل واو در
اسمیکہ بعد از و باشد نصب و رفع ہر دو جایز است
کہ خبر ما یا خبر مبتدا باشد

وبعد ما ولیس جر البا الخبر وبعد لا ونفی کان قد یجر

یعنی جر میدہد با و زائدہ بعد از ما و لیس خبر ما و لیس را
و گاہی مجرور میشود خبر بباو زائدہ بعد از لا و کان منفی
و این دخول با بر خبر ما و لیس از برای تاکید نفی است
مانند آیہ کریمہ و ما ربک بغافل عما تعملون و الیس اللہ
بکاف عبدہ و زیادتی با بر خبر لا و کان منفی کم است

فی النکرات اعملت کلیس لا وقد تلی لات وان ذا العملا
وما للات فی سوی حین عمل وحذف ذی الرفع فشا والعکس قل

قبل از ین مذکور شد کہ حروفی کہ مشابہت بلیس
عمل میکنند چہار اند یکی کلمہ ما بود کہ مذکور شد در ہمین

دو بیت احکام ما بقی را ذکر کرده که اِن و لات و لا
است اما لا عمل لیس است نزد اکثر نحاة
بشرط آنکه اسم و خبر او هر دو نکره باشند مثل لا رجل
افضل منک و اما لات اصل وی لا بود تا و تانیث
زیاده کرده اند در وی تا و تانیث مفتوحه و او
ای کلمه لات عمل نمیکند الا در اسمای احیان
مثل حین و ساعت و اوان و عمل لیس میکند بشرط
آنکه اسم یا خبر او محذوف باشد و اکثر آنست که اسم
او محذوف است مثل و لات حین مناص که حین
منصوبست که خبر او باشد و اسمش محذوف است
بدین طریق و لات الحین حین مناص و در قرائت
شاذه حین به رفع خوانده اند که محذوف خبر باشد
یعنی حین مناص ای کائنا لهم و اما اِن بمذهب کوفیین
عامل است مثل لیس باشد اِن رجل قائما

فعل افعال المقاربه

ككان كاد وعسى لكن ندر … غير مضارع لهذين خبر
وكونه بدون أن بعد عسى … نزر والكاد الأمر فيه عكسا
وكعسى حرى ولكن جعلا … خبرها حتما بأن متصلا

از جمله افعالی که ناسخ مبتدا و خبر اند افعال مقاربه

اند

اند وانچه مصنف ره ازین افعال ذکر کرده ا
یازده فعل است وبعض عسی را حرف میدانند
واصح آنست که فعلست بدلیل اتصال تاء فاعل
بوی مثل عسیت وانکه این افعال را افعال
مقاربه میگویند از باب تغلیب است چراکه این
افعال سه قسم اند یکی آنکه دلالت میکنند بر مقاربه
وان سه فعل است کاد وکرب واوشک دوم
آنکه دلالت بر ترجی میکنند وان نیز سه فعل است عسی و
حری واخلولق سوم آنکه دلالت میکنند بر انشاء
شروع وان پنج فعل است جعل وطفق وعلق
واخذ وانشا واین افعال در اعمال موافقند با
کان در دخول بر مبتدا وخبر لکن خبر این افعال
فعل مضارع است مثل کاد زید یقوم وکونه
بدون ان نیز خبر عسی فعل مضارع بدون ان
نادر است وکاد بعکس عسی است یعنی خبر او فعل
مضارع با ان نادر است وگاهی بر سبیل ندرت
خبر عسی وکاد غیر فعل مضارع واقع می شود